



امام رضا سلام الله و صلواته عليه:

ان بسم الله الرحمن الرحيم اقرب الى اسم الله الاعظم من سواد العين الى بياضها

بسم الله الرحمن الرحيم، به اسم اعظم خداوند

نزدیک تر از سیاهی چشم به سفیدی اش است.

عیون اخبار الرضا ج ۱

بسمه تعالی

مجموعه حاضر، گزارش مباحث پژوهشی، علمی مرحوم استاد علامه آیه الله سید منیرالدین حسینی الهاشمی می باشد که طی ۳ جلسه، از تاریخ ۱۳۶۸/۰۴/۰۶ الی ۱۳۶۸/۰۴/۱۹ به بحث پیرامون «اسلام و مقتضیات زمان و مکان» پرداخته است.

این مجموعه جهت استفاده کلیه کسانی که در جریان تحقیق مزبور قرار دارند، از نواری، پیاده و با تغییرات جزئی لازم، مورد تصحیح قرار گرفته و عنوان گذاری شده است. لذا صرفاً ارزش تحقیقاتی دارد. ضمناً از همه همکارانی که در تنظیم این مجموعه ما را یاری رسانده اند، تقدیر و تشکر می نمایم.

فرهنگستان علوم اسلامی

فهرست:

جلسه: ۱ ۷

جلسه: ۳ ۳۳

بسمه تعالی

اسلام و مقتضیات زمان و مکان

مقدمه‌ای بر بحث اجتهاد و مقتضیات زمان

جلسه: ۱

تاریخ: ۶/۴/۶۸

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی

تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی (دفتر فرهنگستان علوم اسلامی)

نام جزوه: مجموعه مباحث کد بایگانی کامپیوتری: ۰۱۰۲۷۰۳۲

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی تاریخ جلسه: ۱۲/۴/۶۸

عنوان گذار: ابراهیم نیک منش تاریخ انتشار: ۰۸/۰۴/۷۴

ویراستار: ابراهیم نیک منش تاریخ بایگانی: ۰۸/۰۴/۷۴

حروفچینی: بهینه سازان نشر. پاساژ قدس، پلاک ۱۴۶ تیراژ: ۱۰ نسخه

تکثیر از: بخش تکثیر دفتر فرهنگستان نوبت تکثیر: اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مقدمه: طرح چند سؤال اولیّه پیرامون اصل بحث

برادر نجابت: بحث درباره «اجتهاد و مقتضیات زمان» (به تعبیر آقای میرباقری) و منظور کردن دو پارامتر

«زمان و مکان» در اجتهاد (به تعبیر حضرت امام - ره -) می‌باشد. در جلسه گذشته آقای میرباقری تصویری از

این امر ارائه دادند و حضرتعالی نیز نکاتی دیگر را در جلسه‌ای که در خدمتتان بودیم متذکر شدید. اما باز

تعدادی سؤال برای این جلسه باقی مانده است که ابتدائاً مناسب می‌دانم استنباط شخصی خودم را از فرمایشات حضرتعالی و آقای میرباقری بیان کنم تا بعداً سؤالات را خدمتتان طرح نمایم:

آقای میرباقری فرمودند که همیشه در مسئله اجتهاد و مقتضیات زمان، دو مسئله مطرح بوده است که در واقع همان تصویری است که از سابق در اذهان کسانی‌ده است که عبارت است از اینکه ما در ظاهر یک «امر ثابت» به نام «دین» (یا حداقل قسمتی از دین) داریم که اگر آنرا ثابت ندانیم موجبات زوال دین را با فرض متحوّل بودنش فراهم آورده‌ایم. و اما امر دوم، «عینیت متغیّر» است. حال در جواب این سؤال که اسلام در خصوص عینیت متغیّر چه پاسخی دارد هر کدام به فراخور حالشان به گونه‌ای خاص جواب داده‌اند. مثلاً مرحوم مطهری فرموده‌اند ما دارای احکام ثابت و متغیّر هستیم. چرا که خواسته‌اند توسط آن قسمتی که ثابت فرض می‌کنند، ثبات دین را حفظ کنند و آن قسمتی را که متغیّر می‌نامند بعنوان پاسخ اشکالات مطروحه عنوان نمایند که البته این‌گونه پاسخ گفتن در واقع انتقال اصل اشکال بصورتی دیگر است.

عنی عیناً همان سخنی است که در «راسم زمان» ذکر می‌کنند.

(س): البته بعداً به این مطلب هم خواهیم رسید که ارتباط بحث امروز با دیروز در کجا به هم نزدیک می‌شود چراکه بحث دیروز غیر از بحث اجتهاد و مقتضیات زمان بود. و اما آقای صدر نیز با دید وسیعتری، احکام اولی، ثانوی و حکومتی را تحت بحث «منطقه الفراغ» مطرح می‌کنند تا بتوانند با سپردن امر عینیت بدست حاکم جامعه، آنرا حلّ کنند.

(ج): البته این بزرگواران برای اسلام زحمت زیادی کشیده‌اند!

(س): مسلماً همینطور است اما اگر این دو بزرگوار را نام می‌برم تنها بخاطر این است که ایشان بعنوان متفکرین اسلامی مطرحند. پس مرحوم صدر با طرح مسئله «منطقه الفراغ» قصد دارند آنرا بعنوان راه حلّ این مشکل معرفی کنند. یعنی در آنجائی که چه در احکام ابتدائی و چه ثانوی به تنگنایی مبتلا می‌شویم، ولیّ مسلمین اجازه دارد هر حکمی را که خواست صادر کند البته مثالهایی را که ایشان برای احکام ثانوی می‌آورند در واقع مثالهای عسر و حرج و ضرورت است لذا چیزی را اضافه بر همان تقسیم احکام به اولی و ثانوی مطرح

نمی‌کنند. اما اشکالی که بر نظریه ایشان وارد است این است که بالاخره معلوم نیست که حکومت با چه ملاکی می‌تواند (این احکام را) تجویز کند؟ لذا بنظر می‌رسد که ایشان تنها در مقام بیان کلی قضیه بوده‌اند.

و اما بحث جناب آقای میرباقری این بود که ما یک دین ثابت و یک عینیت متغیر داریم. و مطلوب ما این است که ما این دین ثابت را بر عینیت متغیر حاکم بکنیم، نه اینکه به انفعال افتاده و دائماً عینیت، ما را به دنبال خود ببرد! تصویری هم که ایشان برای حل این قضیه می‌دادند این بود که ما یک مدل مطلوب ثابت داریم که از دین گرفته می‌شود؛ به تعبیر بهتر از کلّ اسلام که اعم از احکام و معارف است اخذ می‌شود و اما در قدم بعد باید عینیت متغیر را بشناسیم. حال وظیفه اجتهاد این است که تعیین تکلیف کند که الآن ما در کجا واقع هستیم؛ یعنی برای انتقال از وضعیت موجود به آن مدل ثابت مطلوب باید بصورت دقیق عینیت را شناخته تا بدین وسیله بتواند کمیت قدرت را تخصیص دهد. لکن در اینجا حضرتعالی اشاراتی فرمودید که چه اشکالاتی بر ثابت بودن مدل مطلوب ما وارد است. حالا بحث را از این زاویه شروع می‌کنیم و بعد آنچه را که من از فرمایشات حضرتعالی فهمیدم بعنوان مقدمات مفصلی عرض می‌کنم تا ببینید آیا اینگونه است یا خیر؟ یک مطلب این بود که فرمودید: «احکام»، کیفیتهای ارتباط هستند که حتماً در عینیت، کمیتی همراه آنها است ولی فقهاء تک تک احکام را فقط درن مطلق قدرت را برای آن فرض می‌گیرند. مثلاً می‌گوئیم نماز مکلف در وطن اینگونه است و در سفر آنگونه؛ بیع چنین است و اجاره چنان. لذا فرض مطلق بودن قدرت در فرض تحقق نیز ضرری بجائی نمی‌رساند ولی ما در عینیت همیشه تنها یک درصدی از تحقق را در اختیار داریم؛ به تعبیر دیگر نمی‌شود که تمامی احکام را با هم محقق کنیم که شما چنین مثال آوردید که مثلاً در اینجا باید یا بیع کنیم یا اجاره یا حاضر هستیم که باید نماز حاضر بخوانیم و یا مسافریم که باید نماز مسافر بجا آوریم. بنابراین فرضی را که آقایان برای بعضی از اشکال خاصّ تراحم قائل هستند، همیشه خواهد بود. لذا باید قدرتمان را از نظر کمیت، متناسب با مراتب رشد، تخصیص بدهیم. اما بنظر می‌رسد که همین مراتب رشد هم یک کار عقلی باشد که باز بر اساس مکتب صورت می‌گیرد. حال سؤال اینجاست که چگونه مکتب در اینجا دخالت می‌کند؟ مثلاً می‌فرمائید که ما یک عینیتی متغیر، مثل جامعه فعلی خودمان یا جامعه آمریکا داریم که باید بعنوان یک

موضوع مورد شناسائی قرار گیرند اما بدین صورت که ابتدائاً باید احکام ارزشی و توصیفی اسلام (همچون احکام تکلیفی آن) اجتهاد شده و پس از دستیابی به این دو گروه از احکام از آن یک مدل یا چارچوبی از سؤال ساخت تا بر اساس این مجموعه، رار داد و جوابهای لازم را بدست آورد؛ در اینصورت شناخت از عینیت، شناختی اسلامی خواهد شد. پس ما باید در اول قدم، «احکام ارزشی و توصیفی» اسلامی را مانند «احکام تکلیفی» بدست بیاوریم. هر چند که حضرتعالی تنها به تلفیق احکام ارزشی و توصیفی اشاره فرمودید اما بنظر می‌رسد که تلفیق هر سه نوع احکام، ضروری باشد تا بتوان به امر شناخت از عینیت نائل آمد. مثلاً از جامعه آمریکا سؤال کنیم که مردم چه اندازه کلیسا می‌روند؟ میزان حرص یا فحشاء چه اندازه است؟ زنا کدام است؟ چه کسی ازدواج می‌کند؟ چه کسی بیع می‌کند و چه کسی ربا می‌خورد؟ البته طبیعی است که این سؤالات را یک فرد ملحد از جامعه آمریکا نمی‌پرسد زیرا واقعاً برای او مهم نیست که چه کسی ربا یا بیع می‌خورد بلکه برای او مهم است که چه کسی تولید می‌کند یا چه میزان تحرک اقتصادی دارد. اما ما می‌گوییم که چه کسی حرص بیشتری دارد لذا ما بینیم که در اینجا احکام ارزشی ما که مثلاً پارامترهایی چون بخل، انفاق، حسد، حرص و یا گذشت در آن مطرح است، به نوعی در آن سؤالات منعکس می‌باشد. پس با تلفیق و ترکیبی از احکام ارزشی و توصیفی (وشاید تکلیفی) چیزی می‌سازیم که مدل ما برای سؤال از عینیت می‌شود. و وقتی هم سؤالات از عینیت را آوردیم باز آنها را تحلیل‌ت اسلامی ما از عینیت می‌شود.

و اما مطلب دیگر که برای من هنوز مبهم است این است که حتی می‌توان مشخص کرد که ما در چه مرتبه‌ای از رشد هستیم. یعنی همین مبتلابه است که به ما می‌گوید چه انجام بده لذا اگر از اجتهاد و مجتهد انتظار تعیین تکلیف داشته باشیم، در اینجا باید بتواند جوابگوی مسئله باشد. به عبارت بهتر باید با توجه به این اعتقادات بتواند به ما می‌گوید چه انجام بده. بنابراین خیلی روشن است که در این امر، زمان و مکان دخالت داشته باشد. چون پاسخهایی را که ما از عینیت می‌پرسیم در این زمان و این مکان است و همیشه هم ازمنه و امکانه مختلفند. اما سؤالی که پیش می‌آید این است که وقتی ما این جوابها را در خصوص اینکه چه انجام بدهیم پیدا کردیم باید مدل مطلوبی در نظرمان باشد. یعنی وقتی که توصیف اسلامی عینیت موجود را بعنوان

کارِ کارشناسی بدست آوردیم هنوز مرتبه‌ای دیگر نیز داریم که بگوییم چه انجام بده. اما این قسمت از مطلب برای من روشن نیست که شما می‌فرمائید باید احکام تکلیفی را ملاک قرار داده تا بتوانیم بگوئیم بچه نسبت به این عمل کن و بچه نسبت، دیگری را کنار بگذار. چون بالاخره یکی از احکام کلی اسلام همین بود که اصلاً رشد، در درگیری با کفر حاصل می‌شود و انجام بده، حتماً نیازمند مدل مطلوب هستیم که اگر آن مدل، ثابت باشد مسئله حل است اما حضرتعالی اصرار دارید که نباید این مدل، ثابت باشد. لذا فکر می‌کنم که تلقی ما از مدل مطلوب با آنچه‌ای که حضرتعالی می‌فرمائید دوتا است! مثلاً می‌فرمائید که چون باید به این حکم، تا این مقدار عمل کنیم لذا لازم است که حتماً به سفر حج برویم که حتی مهمتر از خمس و زکاء و بعض احکام دیگر است. و یا زمانی دیگر ممکن است به این جمع‌بندی برسیم که نباید به سفر حج برویم، چون در استراتژیهای بین‌المللی خودمان که رشدمان در درگیری با کفر پیدا می‌شود چنین ضرورتی ایجاد شده است. پس تمام این امور با توجه به مطلوبی است که اگر آن مطلوب نباشد، رفتن یا نرفتن و کم یا زیاد آن چندان مشخص نخواهد شد اما از آنطرف به نظر می‌رسد که این سخن آقای میرباقری صحیح باشد که این مطلوب باید همیشه ثابت باشد چرا که همین اختلاف در عینیت، وزانت مختلفی به احکام، معارف و عملکرد ما می‌دهد که کافی است لذا ضرورتی ندارد که حتماً مدل مطلوبمان متغیّر باشد. البته این مطالبی را که عرض کردم استنباطات خودم است که برای روشنتر شدن بحث آنها را مطرح نمودم.

برادر میرباقری: من هم برای آنکه فرمایشات جناب اضافه می‌کنم که انشاءالله جواب بفرمائید. همچنانکه فرمودند اگر ما در هر مرحله‌ای بخواهیم تغییر ایجاد بکنیم، بدون نظر به یک امر ثابت نمی‌توان متغیّر را تنظیم کرد، که این مطلب بعنوان اشکال اول مطرح بود. و اما عرض دوّم این است که در این مدل مطلوب ما، نقش احکام واجب و حرام روشن است و باید با تحقق موضوعاتی که برای آنها فرض شده است، صد در صد مورد عمل واقع بشوند. البته در برنامه‌ریزی، هم می‌توان جلوی تحقق موضوع را گرفت و هم کمیت تحقق موضوع را تغییر داد. ولی با فرض تحقق آن حتماً واجب الرعاية هستند. اما مباحات اینگونه نیستند چرا که اینها ابتدائاً با فرض تحقق، طرفینی هستند. حال سؤال اینجاست که فرق مباح با واجب و حرام چیست؟ چرا که

بالاخره یک سری احکام بعنوان اباحه جعل شده است، اما فرقی با اینها در چیست؟ بنا به فرمایش شما اگر ما به هیچ وجه، مباحی در عینیت نداریم، پس جعل اینها به چه غرضی بوده است؟ آیا اینها هم باید صددرصد در مدل مطلوب محقق بشوند کما اینکه می‌فرمودید در مدل مطلوب تمام اینها تحقق دارند، اما به نسبت خاصی تخصیص قدرت در آنها متفاوت است؟ و یا اینکه (تنها) واجبات و محرّمات هستند که باید تحقق داشته باشند؛ به این معنا که محرّمات، ترک شده‌وند؟

برادر نجابت: همانگونه که شما در اوّل بحث اشاره فرمودید، واقعاً این مسئله ارتباط ثابت و متغیّر که بحث امروز را به بحث دیروز که بحث «اصالت تعلق» بود ربط می‌دهد) در همه جا منعکس است؛ اما مشکل در اینجاست حالا که قرار است دین ثابت را بر عینیت متغیّر حاکم بکنیم، ربط بین ثابت و متغیّر که ربط بین حادث و قدیم است چگونه می‌باشد؟ یعنی ربط بین «امر ثابت» در حرکت با خود «حرکت» که بالاصالّه همان تغییر است چیست؟ چرا که بالاخره امر ثابت آنرا که نمی‌توانیم نفی کنیم. و بنظر می‌رسد که همین امر مهم است که باعث ایجاد مشکل برای تمامی آقایان شده است.

برادر زاهد: من فقط در رابطه با مطالبی که جناب آقای نجابت فرمودند، مطالبی که بذهنم می‌رسد را بصورت پراکنده عرض می‌کنم. به نظر می‌رسد که وقتی ما موضوع را مورد ملاحظه قرار می‌دهیم تا با ارائه تعریفی از آن بتوانیم حکم تکلیفی را استخراج کنیم باید این «برای» نیز در آن لحاظ شود یعنی جهتی را که دنبال آن می‌گردند احتمالاً در خود شناسائی موضوع نیز وجود دارد. در مورد امر ثابت و امر متغیّر نیز اگر امر ثابت، امر ثابت صحیحی باشد، بالطبع شامل بر امر متغیّر نیز خواهد بود. بنابر این لزومی ندارد که ما....

ی‌خواهیم که امر ثابت که نام آن دین است بر عینیت حاکم شود. البته در تبیین عینی مکانیزم این نوع ارتباط، من هنوز مشکل دارم که حاج آقا توضیح می‌فرمایند لذا ما می‌خواهیم یک امر ثابتی را به متغیّر ارتباط بدهیم؛ بدین صورت که با تغییر مداوم خود، امر ثابت را نیز می‌خواهد تغییر دهد. و از آنطرف هم اگر قرار باشد که این ثابت، اصیل باشد باید بتواند آن متغیّر را نگاه دارد.

برادر..... آیا با تعیین جهت نمی‌تواند این ارتباط را برقرار کند؟

برادر نجابت: چنانچه عرض شد مشکل اصلی ما هم در همین جزئیات است. بنظر می‌رسد که این بحث مانند آن بحث فلسفی در مورد «هیولا» است که در علیّت مطرح می‌باشد به اینکه اصلاً خداوند که علت العلل، مطلق، ثابت و غیر متغیر است چگونه می‌خواهد عالم متغیر را خلق بفرماید؟ البته در مباحثی که با حاج آقا در این رابطه داشتیم ایشان مسئله را حلّ کرده‌اند (هر چند که با ایشان مزاح می‌کنیم که شما از کنار این مسئله گذشته‌اید و ایشان می‌فرمایند که برای ما این مسئله قابل فهم نیست چرا که معنا ندارد ما بگوئیم نحوه ارتباط امر مطلق را با غیر مطلق بفهمیم.) البته از کنار آن نگذشته‌ایم بلکه در واقع آنطرف را نفی کرده‌ایم. این دو معنا با یکدیگر خیلی فرق دارد که گاهی بگوئیم گوئیم اصلاً جواب دان ممتنع است.

اصل بحث

۱ - بررسی رابطه «مصلحت و مفسده ملزمه» با «رشد روحی و عقلی مکلف»

(ج): البته بهتر است که حالا به اصل بحث این جلسه بپردازیم: اما ابتدائاً سؤالی را در باب «واجب و حرام و مستحب و مکروه و مباح» بطور مختصر عرض می‌کنیم و بعد وارد بحث می‌شویم.

آیا می‌شود گفت که واجب در باب طفل ممیز، واجب نیست یا اینکه ظرفیت امثال، ظرفیتی نیست که بشود به آن تکلیف کرد؟ یعنی اگر بچه هفت یا هشت ساله بفهمد و بتواند قصد قربت کرده و دارای چنین ظرفیتی باشد آیا برای او محرّمات و واجبات، در مصلحت، علی السویه هستند؟ بچه هشت ساله‌ای که می‌فهمد و تا حدودی هم دارای رشد عقلی روحی است اگر شرایط فحشاء برای او مهیا شود (آیا برای او اثر فاسد متصور نیست؟) در کشورهای خارجی اینگونه که من شنیده‌ام بجای آب، مسکرات می‌نوشند هر چند که درجه اسکار آن کمتر است؛ پس می‌بینیم که ایشان دوری از نجاست نمی‌کنند و به طهارت هم ملتزم نیستند. ولی تمیزی و کثیفی مادی و ظاهری را درک می‌کنند و همان بچه چهار ساله آنها نیز یاد می‌گیرد و بزمین بیفتد دیگر از آن استفاده نکند و یا بچه هشت ساله آنها مسواک می‌زند و مقید به این امر است لایح

{ P - در اینجا خوب است تمثیل دیگری را بیاوریم که هر چند باعث طولانی شدن بحث می‌شود اما بعنوان

مقدمه مطالب بعدی، لازم به ذکر است: می‌گویند که در کره شمالی بچه چهار ساله آنها قبل از اینکه بتواند

الفباء و عدد را یاد بگیرد، نت‌های موسیقی را یاد می‌گیرد. همانگونه که بچه چهار ساله ما از طریق ادراکِ مثلاً «دو تا» بیسکویت، عدد را یاد می‌گیرد و بعد از آن نیز نوشتن را، وضع بچه‌های آنجا اینگونه است که ابتدائاً با زبان موسیقی آشنا می‌شوند قبل از اینکه بخوبی با زبان مادری خود آشنا شوند. لذا در این سن او را تشویق می‌کنند که به انتخاب خود یکی از سازها را بحسب ذوقش انتخاب کرده و سپس روش نواختن آنرا به او می‌آموزند. البته بعداً از طریق همین نت‌ها و نواختن همین سازها، آنها را برای تعلّم مفاهیم مربوط به حزبشان و یا امور دیگری که صلاح بدانند آماده می‌کنند مثلاً زمانی که رهبر عزیز انقلاب، حضرت آیه‌آ... خامنه‌ای (مدظله) به آنجا رفته بودند جماعت زیادی از همین بچه‌های کوچک که زبان فارسی را نمی‌دانند، با زبان ما و گفتن «خامنه‌ای - خامنه‌ای» از ایشان استقبال کردند. می‌گویند آنها تلفظ این لفظ را از طریق موسیقی به این کودکان القاء می‌کنند؛ یعنی اینها نت و آهنگ کلمه «خامنه‌ای» را در ساز می‌آورند و اینها هم به آهنگ زدن روی نت خامنه‌ای می‌پردازند بعد بدون اینکه بگویند الفبای فارسی چند تاست که مثلاً یکی از آنها «خ» است و تلفظ آن اینگونه است و یکی «الف» است و تلفظ آن اینگونه است با استفاده از آهنگ و نت موسیقی چنین مفاهیمی را به ذهن او منتقل می‌کنند. {P/1 - ضرورت انفکاک مسئله «بعث و زجر» از مسئله «مصلحت و مفسده»

حالا واقعاً اگر یک مقدار دقت کنیم آیا فساد در طفل هشت ساله، اثر فاسد نداشته و برای او مصلحت مُلزمه متصور نیست یا اینکه می‌گویید اگر جرم و جنایت و فسادی از بچه ممیزی صورت گرفت باید این مقدار از جرم او را متوجه ولیّه او دانست؟ مثلاً درباره شیخ مرتضی انصاری (رضوان الله تعالی علیه) گفته‌اند که مادر ایشان نقل می‌کنند که من هیچگاه بدون وضو به او شیر نداده‌ام. پس می‌بینید که مسئولیت یک دسته از امور مربوط به حمل، وضع حمل، شیر دادن و پرورش طفل، برولیّه است. لذا اگر کسی در اینجا قائل به وجود مصلحت باشد آیا می‌تواند قائل به وجود حکم استحبابی برای طفل شده و باصطلاح قابلیت بعث و زجر را برای او قائل شود؟ لذا یک قضیه، قضیه بعث و زجر است که مسئله واجب و حرام را از آن تلقی می‌کنیم و یک قضیه هم قضیه مصلحت و مفسده است.

۲ - تناسب کیفیت ثواب و عقاب الهی با شدت روحی مکلف

حالا اگر کسی چنین احتمالی را طرح کند که اصلاً بالاتری نسبت به ما بوده و در مرتبه بالاتری قرار دارند، واجب بوده و برای ایشان بعنوان مصلحت ملزمه بر فعل مطرح است، آیا سخن صوابی گفته است یا خیر؟ و یا بگوید که مکروهات تنها برای ما مکروه است و الاً برای چنین افرادی نقش محرّمات و مصلحت ملزمه بر ترک را دارد؟ لذا اگر ترک مکروهی هم از ایشان صورت گیرد مستحق عتابهای شدیدی خواهند بود. جناب حضرت آدم (علی نبینا وآله وعلیه السلام) ترک اولی کرد و در نتیجه از بهشت خارج و مبتلا به بلا و مجازاتی شد که باعث گردید دویست سال گریه کند. حالا کسی ممکن است بگوید که خوشا بحال ما که از صبح تا شام در حال ترک اولی هستیم و نه لازم است که گریه کنیم و نه توبه! اما کسی دیگر هم به ما جواب دهد که خوشا به حال‌امی بر او نبوده است! لذا اگر ما یک وقتی هم مبتلای به حرام شویم هیچگاه آن عقوبتی که برای بزرگان و اولیاء... مطرح است در مورد ما مطرح نیست و با توبه کردن مسئله حلّ می‌شود. فلذا می‌فرماید: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ الْأَثْمِ...» اگر گناهان بزرگ را مرتکب نشوید، بقیه آن را من می‌بخشم. پس اگر هم گناهان بزرگ را مرتکب شوید، لازم نیست دویست سال گریه کنید چرا که: «الْتَدَمُ تَوْبَةً» یعنی نفس پشیمانی را از شما قبول می‌کنیم. البته واضح است که این امر بخاطر ضعیف بودن ماست. پس می‌بینید که نوع احسان و مغفرت نسبت به ما بدین شکل است که شدتی متوجه ما (برای پذیرش توبه) نیست ولی همین احسان نسبت به جناب حضرت آدم (علی نبینا وآله وعلیه السلام) بگونه‌ای است که علاوه بر پشیمانی ظاهری تا ۲۰۰ سال نیز در حال ندم و گریه است و در گریه خود هم صادق است. چه اینکه بنابر آنچه نقل شده است که ایشان در این مدت ۲۰۰ سال، خجالت می‌کشیدند که حتی سر خود را به طرف آسمان بلند کنند که البته این یک امر مهمی است. شما اگر در طول یک دعای ابوحمزه که مدت آن بین سه تا سه ساعت و نیم است حالت انفعالی داشته و خجالت بکشید که سر خود را بالا کنید، حاکی از کمال ندم شما خواهد بود. حال وضع کسی که ۲۰۰ سال چنین باشد و علی‌الدوام گی کند چگونه است؟ البته بعداً حضرت جبرئیل، ایشان را هدایت نموده و امر الهی را به ایشان رساند که

خدا را به آن اسمائی که در ساق عرش دیده است، سوگند بدهد. او هم چنین کرد و خدا نیز خطاب به او فرمود: «إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ».

۱/۲ - انحصار «تکلیف» بندگان خاص خداوند در «وجوب و حرمت»

پس خلاصه کلام این است که اصل مرتبه واجب و حرام و مکروه و مستحب و مباح به این امر بر می‌گردد که ابتداء باید مشخص کنیم که این احکام در مورد چه کسی است؟ همانگونه که عرض کردم اگر درباره گوسفند است هیچکدام از آنها مطرح نیست؛ چه اینکه ممکن است گوسفندان در عالم خودشان نظر به ریه نسبت به یکدیگر نیز داشته باشند. اما اگر این احکام درباره طفل ممیّز است آنوقت صحبت از این است که ولیّش او را بگونه‌ای صحیح عادت داده و بر او مواظبت داشته باشد. از اینرو می‌بینید که ترک مستحب برای کسی که به مراتبی از رشد و کمال رسیده است باعث بعد و دوری او تا مدت زیادی می‌شود. و هکذا اگر اتیان مکروهی کند باز چنین بعدی برای او خواهد بود. حالا اگر برای من بُعد پیدا نمی‌شود، این همان قضیه گوسفند است که گذشت! اما اگر ظرفیت بندگی تا «لا یشاؤون الّٰیووم ما یشاء اللّٰه» بالا رود، آیا دیگر می‌شود گفت بعضی امور برای او مباح است و بعضی هم مستحب یا حرام؟ یا اینکه صحیح است چنین بگوییم هر حرکتی که از مرتبه قلب و نظر و عین آنها صادر می‌شود از حرکت قربی آنها کاسته شده و نسبت به حرکت بُعدی شان نیز مؤاخَذ هستند. یعنی التفات به غیر الله تبارک و تعالی از آنها قبول نمی‌شود.

(س): پس تمام امور بر آنها واجب (و یا حرام) می‌شود.

(ج): بله تمام آنها واجب می‌شود. چرا که یک لمحّه التفات به غیر الله برای آنها متصوّر نیست. لذا نظری را که آنها به عالم می‌کنند بگونه‌ای است که می‌خواهند آنرا الهی کنند نه اینکه نظر استقلالی یا خُرد به آن داشته باشند.

۱/۱/۲ - «قرب و بعد»، عامل بعث و زجر عباد صالح

از اینرو واجب و حرام را از باب تکلیف و یا صدمه و زحمت نمی‌بینند تا بعث و زجر را لازم داشته باشد بلکه عبادت را از روی تعلق و محبت نسبت به محبوب و معبود می‌خواهند و تمام حواس خود را متوجه چنان

محبوبی می‌کنند نه اینکه ترک عصیان و بندگی آنها از روی ترس از آتش باشد هر چند که آتش و نعمت نیز غیبی باشد. حتی ایشان نظر به عالم نور نیز ندارند. پس‌ی‌شود. برای تقریب به ذهن، این مثال را می‌آورم که گاهی شما برای تشویق کودک خود به درس خواندن، به او قول خریدن یک اسباب بازی را می‌دهید؛ یعنی بعث و زجر شما به این صورت نسبت به کودکتان می‌آید. اما اگر به جوانی که مشتاق درس خواندن و تحصیل علم است چنین برخوردی کنید ناراحت شده و این را اهانت بخود می‌داند لذا جا دارد که اعتراض کند که شما قدر مرا نمی‌دانید و متوجه نشده‌اید که برای چه مقصد بزرگی کار می‌کنم. پس «مقصد»، باعث او در فعل است و دوری از مقصد برای او زجر آور است.

۳ - نقش قدرت و ظرفیت مکلف، در تعلق گرفتن نوع تکلیف به او

حالا اگر گفتیم عموم مردم که در این مرتبه نیستند. عیبی ندارد که شما اسم اموری را که اینها در آن مرتبه هستند، مقومات بگذارید. یعنی مقوم برای این مرتبه و مبعّد و مقرب برای آن رتبه است. به عبارت دیگر اموری که یک رتبه بالاتر است و همان امور مستحب می‌باشند که اگر این افراد معمولی خودشان را بزحمت بیندازند به درک این رتبه نیز می‌توانند نائل آیند. ولی اموری دیگر که همان مباحات است اموری هستند که چنین افرادی توان درک آنها را (بصورتی که بعنوان امور واجب مطرح شوند) ندارد. از اینروست که می‌گوئیم مادر مباحات باوو حیوانات مساوی هستیم و تمام کلام من هم به اینجا ختم می‌شود. در مباحات ما مثل گوسفند هستیم! نه اینکه مباحات اثر نداشته باشد اما از آنطرف هم نمی‌توان در تمام امور حتی مباحات نیز تکلیف کرد و آنها را در چارچوب آورد. چرا که ما طاقت نداریم یعنی این محدودیت طاقت ماست که مباح و مستحب و مکروه و حرام می‌سازد لذا در یک رتبه که می‌رسیم دیگر نمی‌توانیم عمل کنیم. حالا واقعاً اگر بینی و بین ... بخواهیم چنین امری را عمل کنیم که تمام واجبات را واجب گرفته و تمام محرمات را حرام و سپس مکروهات را به محرمات و مستحبات را به واجبات اضافه کنیم آیا توان این معنا را داریم؟ واللّه خیلی سخت می‌شود! آنچنان سخت می‌شود که دیگر نمی‌شود حرکت کرد، چون ظرفیت روحی نیست. یعنی آن قدرت

روحي که بتواند بر اين بدن مسلط بشود، در ما نيست که در نتيجه احساس مي‌کنيم (که العياذ بالله) در زندان قرار داريم. با اين وصف ديگر نمي‌توان تصور کرد که کسی هم بهشتي باشد.

۴ - وظيفه وليّ اجتماعي در توسيع بستر طاعت و تضيق بستر معصيت

لذا در يك رتبه مي‌گوئيم که اينها بمانند حيوانات باشند و در رتبه بالاتر مي‌گوئيم که يك تمايز اجمالي با حيوانات دارند و بالاخره در يك رتبه‌اي نيز مي‌گوئيم ارهاي شبیه آنها انجام دهيد. اما آيا براي وليّ و سرپرست نيز قضيه همين است؟ يعني وقتي مي‌گوئيم که وليّ، بستر طاعت را گسترده و بستر معصيت را ضيق مي‌کند، بچه معناست؟ حال بعد از آنکه اين بحث، و توصيفات مربوط به آن تمام شد اگر کسی به اينجا رسيد که خيرا! اينطور نيست که وليّ، مستحبات و مکروهات را در رتبه واجبات و محرمات قرار دهد اما بگونه‌اي آنها را تخصيص مي‌دهد که مي‌توان مثلاً اسم آنرا جبر شرايط يا اصلاح شرايط گذارد. در اين رابطه مثالي مي‌آوريم تا مطلب واضحتر شود: اگر ما چهار نفر الان مبتلا به اين شويم که در اروپا زندگي کنيم مسلماً در يك مضيقه‌هايي قرار خواهيم گرفت. (برادران ديگر را نمي‌دانم ولي جناب آقاي نجابت که اروپا رفته‌اند، اينرا بهتر از ما لمس کرده‌اند) اگر انسان در آنجا بخواهد شيء نجس نخورد و کلاً از نجس اجتناب کند ببينيد چقدر مشکل است. مثلاً دست انسان عرق مي‌کند و هواي آنجا نيز مرطوب است لذا به هر جا که دست گذاشت، بايد خود را طاهر کند. و يا در اتوبوس نشسته و به مسافرت مي‌رويم که در بين راه عرق مي‌کنيم. لذا باز مسئله نجاست و الطهاره مطرح مي‌شود. بله! ممکن است بفرمائيد که مي‌توان اصالت طهارت را جاري کرد و شرع هم چنين مواضعي را سهل و راحت کرده است ولي اگر آن فرد، کسی باشد بخواهد مواظبت کند مسلماً کار براي او خيلي مشکل است. مثلاً کسی مي‌خواهد ايام اعتكاف يا برنامه‌هاي عبادي بالايي را داشته باشد که ممکن است بنظر او چنين بيايد که اصلاً نمي‌شود در آنجا زندگي کرد. و يا اگر در بلاد کفر بخواهد موسيقي محرم نشنود و کلاً نظرش به اموري که از مشتبهات دنياست جلب نشود کار مشکلتر مي‌شود. که مراتب اين مشتبهات دنيوي و پرهيز از آنها با يکديگر فرق دارد. مثلاً گاهي مي‌گوئيد به حرکات تحريك آميز يك زن توجه نکند ولي يك وقتي نيز ممکن است در گوش کسی آهسته نجوا کنيد که حتي نظر به امارت ۱۴۰ طبقه يا آسانسور آن نيز از

مشتهیات است؛ یا نظر به توربو ترن و متروی آن هم از باب نظر به مشتتهیات است. می گوئیم پس اینجا تماماً جای مشتتهیات به دنیا است لذا به اینها نظر نکن مگر نظر بغض آلود و همراه با بغض و انزجار و نفرت. یعنی باید از تمام این چیزهایی که در اطراف من است نفرت داشته باشم حال اگر این نفرت، واقعی شده و در قلب کسی وارد شد اصلاً از آن منطقه نفرت پیدا می کند و نمی تواند در آنجا بایستد. یک وقت است که انسان فقط حرف نفرت را می زند ولی گاهی هم آن نفرت را با قلب خود درک می کند که اگر چنین شد دیگر زندگی در چنین جایی برای او از گذران ایام در زندان نیز مشکلتر خواهد بود.

۱/۴ - لزوم شکل دهی «مباحات» بعنوان بستر اتیان مستحبات، توسط ولیّ

پس همانگونه که شرائط برای «رشد» انسان مؤثر است در «سقوط» او نیز تأثیر دارد. حال اگر کسی بگوید شرایطی را که ولیّ فقیه درست می کند، همان مباحات در زهد فردی هستند که بر ایشان واجب است که آنها را متناسب با مراحل رشد، تغییر داده و جلو ببرد آیا کلام صحیحی گفته است یا خیر؟ مثلاً الآن در تهران، آپارتمانهایی وجود دارد که آب آنها (برای مصارفی خاص) از طریق ضد عفونی و تصفیه نمودن تأمین می شود. حال هر چند که این آب، استحاله و طاهر شده است و در عین حال مطهر نیز هست ولی آیا مانند آب بارانی است که داخل آنها تعریف شده است؟ آیا مثل آب فرات و یا زمزم است؟ اما در هر حال کسی هم نمی تواند متوقع باشد که چنین آبهایی را در شیشه ریخته و برای شرب در دسترس عموم قرار دهند؛ یعنی ما الآن در شرایطی نیستیم که حتی همین را نیز انتظار داشته باشیم. ظاهراً گفته شده است که در هر روز چند قطره از آب بهشت، در آب فرات ریخته می شود. ممکن است یک وقتی در عالم اینگونه عمل شود که اصلاً آب فرات صرف کشاورزی نشود بلکه تمام آن را در شیشههایی ریخته و بعنوان آب شرب در اختیار افراد قرار دهند همانگونه که الآن مثلاً کوکاکولا را چنین می کنند. و چه بسا که این آب، آثاری نیز برای قلب بدنبال داشته باشد. حال اینکه کسی وضع عالم را به آن طرف ببرد که مباحات را مرتباً بگونه ای شکل دهد که بستر اتیان مستحبات شود کاری بسیار ارزنده است ولی اینکه متناسب با مرحله رشد نفس تخصیص آن بدان صورت

واجب باشد، قطعاً از تکالیف عموم نیست؛ اما نمی‌توان گفت که چنین امری از تکالیف سرپرست نیز نیست و اهمال در آن جایز است!

۲/۴ - عدم تفاوت نوع تصرف ولیّ در مستحبات با نوع ولایت او در مباحات

سرّ این مطالب در این است که آیا الگوی تخصیص او می‌خواهد برای مقصد دنیایی، قدرت پیدا کند یا برای مقصد آخرتی، اخلاقی و روحی؟ اگر مقصد آخرتی در کار باشد که تمامی این امور مطرح می‌شود کما اینکه اگر مقصد دنیایی نیز باشد تمام اینها جای طرح دارد اما به شکلی دیگر نتیجه اینکه بر «ولیّ» واجب است که مباحات را شکل بدهد لذا تصرف و ولایت او در مستحبات، با ولایت او در مباحات هیچ فرقی ندارد.

۳/۴ - بیان تفاوت نوع ولایت و وظیفه «ولیّ» با «متولیّ» در این خصوص

اما این مطلب در مورد عموم بگونه‌ای دیگر است چرا که برای عموم، واجب، علیحده است و هر کدام از مستحب و مکروه و مباح نیز علیحده می‌باشد چون رتبه ولایت اینها تنها در حدّ ولایت بر خودشان است. لذا برای کسی که ولایتش در سطح نازلی است چنین اموری برای او شاقّ گرفته نشده است ولی آنکسی که تصرف او تنها تصرف در خود نیست بلکه تصرف در غیر نیز هست بگونه‌ای که می‌تواند در غیر تصرف کرده و دنیا را در او تقویت کند فرائض دیگری برای او قابل تصوّر است.

۱/۳/۴ - مقایسه اجمالی نوع ولایت «ولیّ» با «قیم» از حیث شمولیت و گستردگی

البته توجه داشته باشید که این تصرف در غیر، حتی در سطح نازل تصرف قیم نیز محدود نمی‌شود چه اینکه درباره قیم می‌گویید «لا تقربوا مالَ الیتیم الاّ بالّتی هی احسن» لذا یک رجحانی در تصرف مال یتیم لازم است که در سرپرستی و تصرف مال خودتان لزوم آن رجحان مطرح نیست. هر چند که در آن رجحان چون ولایت، ولایت جزئیه است اگر تنها نفع مادی هم لحاظ شود باز برای یتیم کافی است. حال اگر یک عارف نیز در حال پرورش و قیمومیت باشد آیا حدّ تکلیفی او نیز همین است که مثلاً بگوید او را به پارک و .. ببرید؟! یا اینکه علاوه بر توجه به تفریح و سرگرمی او و با رعایت ظرفیت روحیش بایست به ایجاد رغبت در وی برای اقامه نماز و انجام زیارات و .. نیز مبادرت نمود؟ هر چند که بتدریج باید روح تعبّد و بندگی را در او تقویت و از

پرداختن به امور غیر جلوگیری نمود. زمانی کسی از دنیا رفت و از فقیهی در مورد رعایت اموال فرزندان صغیر او سؤال شد که جواب داد: باید مواظبت کنید که رفت و آمد زیادی در خانه وی صورت نگیرد تا با سائیده شدن فرشهای آن، صدمه مالی به فرزندان نرسد. اما افراد دیگری که توجه به بعد پرورشی و روحی ایشان نیز داشتند چنین فتوی دادند که هر چند ممکن است با رفت و آمد زیاد، فرشها زودتر سائیده شود اما سایش روح فرزندان صغیر او بمراتب، ضرر بیشتری بدنبال خواهد داشت که هم احساس از دست دادن پدر خود را می کنند و هم احساس انزوا و تنهایی را. البته این نوع فتوا کاملاً قابل دفاع است چه اینکه اگر بچه یتیم، گرسنه و یا در حال مرگ باشد در اینصورت صحیح است که مال او را فروخته و برایش خرج کنیم. لذا چون اگر بنا باشد که با حفظ این فرش، او صدمه بخورد همان بهتر که از اموالش برای حفظ روح و تقویت اخلاقی او استفاده کرد.

برادر میرباقری: فرمایش شما را می توان چنین خلاصه کرد که اولاً تغییر تکلیف از نظر حاکم، تابع مراحل رشد می باشد و ثانیاً تکلیف ولی با تکلیف فردی تفاوت دارد.

(ج): بله! اصلاً صحبت این است که امر ممتنعی است اگر قرار باشد که یک سری از امور را از فرد بخواهند. مثلاً از من بخواهند که شما کاری بکن که رفتار اقتصادی تو، در رشد و گسترش اسلام، اثر داشته باشد! طبعاً اگر من (پناه بر خدا) در نظام آمریکا باشم، چه صرفه جویی بکنم یا نکنم باز منحل در آن دستگاه هستم. اصلاً چگونه عمل کنم تا جهت گیری اقتصاد تغییر کند؟ آیا جهت گیری اقتصاد با عمل من تغییر می کند؟ چرا که هرگونه که من در آنجا خرج کنم باز تولید و مصرف من در گردونه دستگاه آنها می چرخد.

۵ - بیان تفاوت تقسیم بندی احکام (در مبنای مختار) با تقسیم مشهور در قالب «احکام خمسہ تکلیفیّه»

(س): حضرتعالی قبلاً در باب تکلیف فردی می فرمودید که در این نوع تکلیف، بلحاظ عناوینی که بر فعل فرد منطبق است ما مباح واقعی نداریم. یعنی اگر مجموعه این عناوین ملاحظه شده و قدرت لحاظ آنها نیز باشد از اباحه بیرون می آید هر چند که بعنوانی در شریعت نیز بعنوان «مباح» و امر متساوی النسبیه مطرح شده باشند. ولی اگر مجموعه عناوین منطبق بر فعل و آثار آن ملاحظه شود از «عنوان اباحه» بیرون می آید. و اما مدّعی دوم این است که می فرمایید در مراحل رشد اصولاً حکم عناوین فرق می کند (البته اینکه تعبیر

«مدّعا» را عرض می‌کنم، جسارت نباشد بلکه بخاطر این است که بدنبال دلیل آن هستیم.) پس یک عنوان برای یک فرد، مباح است و همان عنوان برای فرد دیگر مباح نیست ولو اینکه مجموعه عناوین را لحاظ نکنیم. یعنی همان عنوان خاص برای یک فرد مباح است و برای دیگری خیر.

۱/۵ - ضرورت «لحاظ تحقیقی عناوین» در بدو امر

(ج): دقیقاً هر دو اشکال شما قابل انحلال در یک اشکال است و آن اینکه آنجائی را که حضورتان عرض کردیم که ما برای مکلف اگر لحاظ مجموعه عناوین شود، عنوان مباح نخواهیم داشت در صورتی است که ادراک بشود و ظرفیت روحی نیز باشد. یعنی اگر قدرت و ظرفیت روحی و لحاظ علمی (و نه عقلی) نداشته باشیم، قطعاً در اینجا به نفع شخص نیست. پس ما عناوین را در اول امر بلحاظ «تحقق» و نه بلحاظ عناوین «ذهنی» ملاحظه می‌کنیم هر چند که اینها در شکل عناوین ذهنی، وسیله ایصال امر هستند ولی این وسایل برای کسی که مجموعه می‌سازد، یعنی برای کسی که شدت لازم روحی و ذهنی و عینی داشته باشد باید چنین باشد که وقتی این ورودیها آنجا می‌آید (بلا تشبیه مثل کامپیوتر) بتواند اینها را مرتبط بهم کرده و تبدیل به برنامه نماید بگونه‌ای که هر چیزی را سرجای خود بنشانند. بله برای این رتبه، مباح بالاصالة نداریم که البته این رتبه را به مرتبه «لا یشاؤون الا ما یشاء الله» معرفی کردیم. پس اگر گفته شود که مصلحت ملزومه و مفسده ملزومه، برای این رتبه که مجموعه می‌شود...

۱/۱/۵ - امتناع انفکاک «نفس فعل» از نفس مکلف

(س): عرضم این است که بالاخره در خود فعل، تغییر پیدا نمی‌شود؛ یعنی خصوصیات که هست چنین است که فقط قابلیت و قدرت لحاظ آن فرق می‌کند. هر چند که می‌فرمایید یک رتبه نیز نحوه ارتباط این شخص با این فعل است.

(ج): بله! این امر اصلاً از خصوصیات نفس فعل است. چرا که اصلاً نمی‌توانید بگویید که نفس فعل را می‌توان

مجرد از مکلف تصوّر کرد...

اما اگر شما یک قدم بالاتر بیایید بهمان میزان یک درجه به لحاظتان افزوده می‌گردد. چرا که او در بیشتر از این مقدار، متصرف نیست. لذا ابدأ چنین نیست که بتوان فعل او را بنفسه مجرد از فاعل لحاظ کرد؛ چون فعل او، نحوه تصرف اوست.

۲/۱/۵ - امتناع انفکاک «تحقق فعل» از «طلب» (پرستش) و بیان «جریانی بودن تصرف»

(س): بالاخره تکلیف، بر روی نحوه تصرفی می‌رود که از این فاعل صادر می‌شود منتهی به میزان قدرتی که دارد؛ یعنی به ملاحظه قدرت تصرف او مادامی که فعلی از او صادر نشود نمی‌توان گفت این حلال است یا حرام. (ج): قدرت تصرف که نمی‌تواند مجرد از حرکت لحاظ گردد و اصلاً ما قدرت تصرفی که جدای از حرکت باشد نداریم لذا قدرت تصرف همواره همراه با تصرف است؛ یعنی این قدرت جریان دارد چه اینکه اگر در خاطر مبارکتان باشد در بحث دیگری عرض کردیم که با هر حرکتی خداپرستی یا عصیان صورت می‌گیرد. لذا با ادبیات، و یا با فکر کردن، یا حالات قلبی و رفتار خارجی یا می‌توان خداپرستی را صورت داد و یا آنرا انکار نمود. در نتیجه حرکت، چیزی جز طلب و جریان طلب نیست. حال اگر مطلوب جریان طلب، خدای متعال باشد، خداپرستی و طاعت محقق شود والا اگر مطلوب این طلب دنیا یا بطور کلی غیر خدا باشد، عصیان و عدم اطاعت صورت می‌گیرد. نهایت امر این است که یک مرتبه از طاعت و عصیان، قابلیت لحاظ برای کسی که متصرف نیست، ممکن نمی‌باشد. لذا متصرف بودن در این بصورت جریانی است که قطع شدنی نبوده و غیر قابل تفکیک و تجزیه است مگر با تجرید عقلی، یعنی تنها بصورت انتزاعی می‌توانید بگویید «یک» قدرت تصرف و «یک» نحوه تصرفی داریم که برای نحوه تصرف، حکمی می‌کنیم و برای خود قدرت تصرف هم حکمی دیگر می‌آوریم. ولی اگر ایندو را از هم منتزع و جدا نکنید و صحبت از «جریان تصرف» کنید آنگاه قضیه همان است که گذشت.

۳/۱/۵ - «قدرت تصرف» مکلف، معیار لحاظ تکلیف او

حال اگر آنرا بصورت جریانی ملاحظه کنید جای دارد که بگوییم: اگر مقدار لحاظ جریان تصرف، لحاظی است که نازله است، آنگاه بیش از میزان قدرت تصرف، تکلیفی نمی‌تواند بیاورد پس اولاً ما فعل بدون طلب نداریم و

ثانیاً طلب بمعنی پرستش است که یا در پرستش خدا متجلی است و یا در پرستش دنیا. ثالثاً «قدرت تصرف»، معیار لحاظ تکلیف است لذا در ماعدای آن ما تکلیفی نداریم یعنی در آنجا که تصرفی نیست و قدرتی وجود ندارد تکلیفی نیز نیست. آنوقت با توجه به تمامی این مقدمات می‌توان ادعا کرد که (این تقسیم بندی ما) تا اندازه‌ای با آن تقسیم بندی پنج گانه‌ای که احکام خمسہ تکلیفیہ را نتیجه می‌دهد تفاوت پیدا می‌کند چرا که سؤال مهم اینجاست که اصلاً آیا حکم، تکلیفی است؟ آیا طلب، بصورت تکلیفی است؟

برادر نجابت: با این وصف شدت و ضعفی که در کلام معصوم و در موارد مختلف است و همین امر هم منشأ احکام وجوب و کراهت و .. می‌شود رها می‌گردد.

(ج): چرا رها شود؟!

(س): چون کلام معصوم از موضوعیت می‌افتد.

(ج): اما این امر فقط حدّ ما را معین می‌کند.

(س): ولی به هر حال این دین، برای تعیین همین حدود آمده است هر چند که حضرتعالی تشبیهی همچون

«عالم بچگی» را برای این مقام آوردید اما بالاخره برای همین امر باید برنامه‌ریزی صورت گیرد.

(ج): مهم اینجاست که آیا حکومت که در من تصرف می‌کند نیز همین تکلیف را دارد؟ مثلاً ممکن است

شما خیلی راحت بگویید که شورای پول و اعتبار دور یک میز نشسته و بعد تصمیمی می‌گیرند که باعث

می‌شود پول در جیب من سبک یا سنگین بشود. حال شما به چه میزان در آنجا می‌گویید که تصرف در پول

من جایز نیست مگر اینکه به مصلحت اسلام و یا رشد من باشد؟ آیا غیر از این است که همین مناط در سایر

تصمیم‌گیریها نیز می‌آید؟ ممکن است بگویید اصلاً شورای پول و اعتبار را تعطیل می‌کنیم تا هیچ تصمیمی

نگیرند اما آنگاه ما هم عرض می‌کنیم که آیا شورای پول و اعتبار صندوق بین‌المللی پول را نیز تعطیل

می‌فرمایید تا آنها تصمیم نگیرند؟!

۶ - ترتب بحث از «کیفیت احکام ثابت و متغیر»، بر تبیین مفهوم «بعث و زجر»

(س): البته ما هم می‌پذیریم که اینها در مسائل مبتلابه مؤثر است چه اینکه دخالت زمان و مکان در تصمیم‌گیریهای خود را قبول داریم اما بالاخره کلام معصوم (ع) را چکار می‌کنید؟ آیا با این وصف این کلمات در برنامه ما موضوعیت پیدا می‌کند؟

(ج): اشکال ندارد! چرا که این فرمایش شما مربوط به موضع دوم از احکام است که احکام ثابت و متغیر چه وقت موضوعیت پیدا می‌کند؟ و کلاً دستورات خدا چه وقت موضوعیت می‌یابد؟ اما قدم اول این است که ببینیم اصلاً معنی «بعث و زجر» و مفهوم امر و نهی چیست؟ هر چند که معنی امر و نهی در یک رتبه این است که از کسی چیزی را بخواهند تا انجام بدهد و چنانچه ترک کند او را عقاب کنند لذا قبل از اینکه بحث از این مطلب کنیم که وضعیت احکام، با لحاظ زمان و مکان چگونه خواهد بود باید روی این مطلب تأمل کنیم که آیا معنای امر و نهی، همان بعث و زجر است؟ آیا معنی تهدید و تطمیع دارد؟ در اینجا مناسب است مثال دیگری بیاورم (هر چند که امروز امثله زیادی را بیان کردم که ممکن است موجبات خستگی دوستان را فراهم کند اما فکر می‌کنم با توجه به اهمیت مطالب، تأمل بیشتر روی آنها ضرورت داشته باشد). وقتی که شما (و یا معلم فرزندان) به او نمره و یا کارنامه می‌دهید هدفان از این کار چیست؟ اصولاً حقیقت نمره دادن برای چیست؟ آیا غیر از این است که می‌خواهید از طریق نمره دادن و نیز مشخص کردن رتبه درسی، آنها را از طریق کارنامه قبولی و ..

۷ - بیان اغراض و مراتب مختلف «جعل احکام»

(س): این طریقی را که می‌فرمائید مانند همان عالم اسفار...

(ج): فعلاً ببینیم موضوع چیست و اصلاً ما بدنبال چه هستیم. لذا ما که نمی‌گوییم «طریق» نمی‌خواهیم. پس اول باید معلوم شود که آیا حقیقت «طاعت و عصیان» به نفس طلب و پرستش و به حبیب و محبوب و عاشق و معشوق بر می‌گردد؟ آیا باید ابتدائاً اشتداد اشتیاق پیدا بشود؟ لذا گاهی بذهن کسی می‌آید که غرض از جعل احکام این است که مصلحتها که همان بهشت است به عباد رسیده و از آنطرف او بتواند از مضرّتها که همان جهنّم است دور بشود حال این کلام، شبیه این است که کسی بگوید قصد من از دادن نمره قبولی و

کارنامه پایان تحصیلات این است که نهایتاً این شخص بتواند نان در آورد! یعنی غایت امر این است که دکتر و مهندس شده و بتواند ماشین «بی. ام. و» بخرد. چه اینکه مادرها قبلاً به بچه‌های خود می‌گفتند که اگر درس نخوانی در نهایت حَمّال می‌شوی! و اما یک رتبه دیگر از قصد مزبور این است که می‌گویند تو درس بخوان تا در جامعه مورد احترام واقع شوی. و اما رتبه سوم این است که می‌گویند: تو تلاش بکن اما خدا قادر است که معرفت خود را نصیب تو کند. لذا تو در مقابل خداوند اظهار بندگی بکن تا عاقبت بخیر شوی و بتوانی خدمت کنی. شاید خداوند به تو خدمتی را واگذار کرد و از نوکرهای حضرت ولی عصر(عج) شدی. و اما یک رتبه دیگر هم این است که اصلاً فقط معشوق را معرفی می‌کند که در این صورت اشتیاق باید از این طرف حاصل شود.

۸ - توقف بحث «احکام خمسہ تکلیفیہ» بر تمام کردن دو مسئله «حرکت» و «تصرف»

۱/۸ - تباین مفهوم «قدرت تصرف مکلف» (بعنوان میزان لحاظ طلب) با «قدرت فیزیکی» او

اما آنچه اکنون بذهن می‌رسد این است که در رتبه اول باید این مطلب تمام شود که حرکت بدون طلب، ممتنع است و طلب هم معنی پرستش را دارد. و اما در رتبه بعد باید این معنا را تمام کنیم که این «قدرت تصرف» است که میزان لحاظ طلب را درست می‌کند و الا اگر قدرت تصرفی نباشد این امر محقق نمی‌شود. اما باید متوجه بود که منظور ما از چنین قدرتی، قدرت فیزیکی انسان نیست که مثلاً قادر است بار بزرگی را از زمین بردارد. چه اینکه ممکن است واقعاً یک طفل ممیّز هم قدرت بدنی لازم برای بلند شدن و نماز خواندن را داشته باشد چرا که می‌تواند راه برود، بنشیند، سر بر مهر گذارد، سخن بگوید (و احیاناً چنانچه تمرین داده شود) بتواند نماز بخواند. اما آیا او در حالت خود نیز می‌تواند تصرف کند؟! آیا نیت نیز از او متمشی می‌شود؟! آیا معنای قصد قربت و تمشی قصد قربت و تصرف در خود، برای او حاصل می‌شود؟! هر چند که از این طرف نیز هر چه به سمت کهولت می‌رویم، تصرفی در قصد ما واقع نشده است که این سخن دیگری است. ولیکن در چنان دورانی هم قدرت تصرفی نیست. لذا بمیزان لحاظ قدرت تصرف او می‌توان گفت که این طلب او، طلب قابلیت لحاظ است.

بنابر این اگر دو مسأله «حرکت» و «تصرف» تمام شود آنگاه بحث اولیه ما درباره «احکام خمسہ تکلیفیه» نیز حل خواهد شد که آیا باید لحاظ، لحاظ خارج باشد یا خیر؟ چه اینکه مثلاً در باب حساب و عقاب مستضعفین نیز ظاهراً می‌توان ادعا کرد که اینگونه نیست که تمام واجبات را از آنها بخواهند؛ و یا اینکه بر تمامی محرمات (مؤاخذ باشند)

برادر نجابت: پس شرط قدرت و علم....

(ج): گاهی شما بصورت تجریدی به معنای شرط قدرت و علم نظر می‌کنید و گاهی هم بصورت تحقیقی. از

شما سؤال می‌کنم که اصلاً معنای شرط قدرت و علم چیست؟

برادر میرباقری: اصولاً بر این مبنا دیگر تکلیف مشترک معنا ندارد؟ مثلاً ضابطه سن ۱۵ سال برای تحقق

بلوغ، دیگر رها می‌شود! در حالیکه در ظاهر شریعت، هم تکلیف مشترک داریم، هم مباح و هم غیر آن.

(ج): آیا تکلیف مشترک مانند «وَأَتَيْنَاهُ الْحَكْمَ صَبِيًّا وَ يَا «وَبِرًّا بِالْوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا» است؟

(س): اما بالاخره برای نوع مردم نیز ضابطه معین کرده‌اند که مثلاً سن ۱۵ سال، سن تکلیف است.

(ج): مسلماً مفهوم منطقی شما که نمی‌تواند استثناء بخورد چرا که در اینصورت حرف ما اثبات می‌شود.

صحبت ما همین است که مثلاً با معجزه، علیّت (محقق) نمی‌شود. والا در آن علیّت، علیّت مطلقه منطقی نیست.

برادر نجابت: اما بعضی‌ها برای آن، استثناء قائل هستند.

(ج): بله! اگر علیّت را برداشتید آنوقت با چه امری می‌خواهید آنرا اثبات کنید. اما اگر در هماهنگی عمومی

بباید عیبی ندارد چرا که در اینصورت همین بیان ما جای طرح پیدا می‌کند.

۹ - ضرورت توجه دادن جامعه به «امر ولایت»

واما پس از این مقام ممکن است بگوئید که ما سقف مشخصی را می‌توانیم در نظر بگیریم که با اندکی بالا و

پایین، تمام افراد یکسان هستند. ولی اگر آنطرف قضیه را نگاه کنیم می‌بینیم که ما یک سری روایت در

خصوص احکام توصیفی داریم که قطعاً کار ما را سخت می‌کند؛ روایاتی از قبیل: «أَمَا يَحَاسِبُ النَّاسَ عَلِيَّ قَدْرَ

عقولهم» و یا در مسأله پرستش «الأعمال بالنیات» و یا «المرءُ یُحَسِّرُ مع من أَحَبَّه» و روایاتی دیگر در این باب که این معنا را بذهن متبادر می‌کنند که اگر (العیاذ باللّٰه) جامعه‌ای به ولایت، التفات نداشت آنگاه چه امری در پی چنین جامعه‌ای خواهد بود؟ مثلاً می‌فرمایند که «لا یُؤْخَذُ اللّٰه من الجاهل قبل أن یُؤْخَذ من العالم» که اگر خداوند به شما اکرامی ولو باندازه سر سوزنی بیش از دیگران عنایت فرمود و زمینه التفات به مطلبی را کرد، آیا غیر از این است که این امر، اکرامی از ناحیه خدای متعال است؟ آیا نباید باور کنیم که این اکرام، اکرام در دار تکلیف و در دستگاه امتحان الهی است؟ لذا بعید نیست که قبل از اینکه در روز قیامت افرادی را که به آقای خمینی و یا آقای خامنه‌ای کمک نکردند مورد عقاب و سرزنش قرار دهند، افرادی را در محشر بیاورند که به آنها نعمت فرصت و تأمل روی اینگونه امور داده شده بود ولی آنها کفران نعمت کردند. آیا اگر به آن عالم ریش سفید مجتهد تا آن جاهل عامی که ممکن است از من و شما سؤال کنند که آیا شما اصلاً این مطالب را به ما منتقل کردید تا ما بفهمیم و عمل کنیم، بگوئیم شما چه وقت به فرهنگستان تشریف آوردید تا برای شما این مطالب را بگوئیم فکر می‌کنید که مورد عقاب واقع نمی‌شویم؟! آیا آنها حق ندارند به ما جواب دهند که مگر انبیاء در خانه نشستند تا مردم بروند و از آنها در مورد وجود خدا سؤال کنند؟ آیا اینطور نبوده که آنها از هر راهی سعی می‌کردند دعوت خود را به مردم ابلاغ کنند؟ اصلاً شما چقدر سعی در ابلاغ کرده‌اید؟ انشاءالله تعالی تمامی ما به این مقدار مؤید باشیم که چنین سعی‌ای را در دنیا داشته باشیم.

۱۰ - لزوم تأمل در مسائلی مشخص بمنظور تمام کردن مقدمه بحث زمان و مکان در اجتهاد

۱/۱۰ - بیان عدم وجود «تکلیف مشترک» بین مکلفین

بهر حال باید بعنوان مقدمه بحث زمان و مکان فعلاً در این باب تأمل کنیم که «طلب»، «کیفیت جریان طلب» و «میزان تصرف» و «قابلیت لحاظ» چه جایگاهی دارند، هر چند که ممکن است در اینجا علاوه بر اختلافات جزئی‌های که وجود دارد، (و ذکر آن رفت) مراتب مشترکی نیز یافت شود اما باید متوجه بود که اگر چه در اینجا ولو اختلافهای کیفی که باعث بر هم زدن معادله می‌شود وجود نداشته باشد اما اختلافهای کمی وجود دارد. لکن این اختلافات (کمی) بگونه‌ای است که بدون لحاظ مطلق، قابل ملاحظه نیستند. البته در

مرتبه‌هائی نیز اختلاف کیفی وجود دارد که (به تناسب) این نوع اختلاف، نیز مختلف می‌شود؛ لذا اشتراک تکلیف حقیر با نبی اکرم (ص) حتماً وجود ندارد. چون مثلاً برای ایشان نماز شب آنهم بصورت دو رکعت دو رکعت و بطور جداگانه، واجب بوده است و حال آنکه برای مثل من چنین وجوبی در کار نیست در مورد مستحبات نیز حتماً آنها بگونه دیگری عمل می‌کرده‌اند. در حالات روحانی نیز قضیه همینگونه است. مثلاً اگر نماز حضرت (ص) همچون نماز ناقص من باشد نظیر این است که (استغفر الله) از من بدترین معصیت صورت گرفته باشد!

۲/۱۰ - بیان رجوع اصل بحث به مسئله «تصرفات ولایت»

لذا علت اینکه اگر رتبه کیفی و مرتبه ولایت و تصرف، بالا باشد باعث می‌شود که چیز دیگری را از انسان نخواهند، یک امر علی‌حده است. پس کلام ما در این است که اصل بحث به «تصرفات ولایت» بر می‌گردد. برادر زاهد: آیا این مطلبی را که می‌فرمایید مشکل بحث «نسبیت در حرکت» را حل نمی‌کند که احکام ثابت و افراد متغیر...؟

(ج): خیر! انشاء... روی این قسمت بصورت دقیقتر بحث خواهد شد که از حضورتان استفاده می‌کنیم. برادر میرباقری: فکر می‌کنم اگر به مفاهیم اصولی از همین مقوله بیشتر پرداخته شود بهتر باشد البته جایی هم که بخاطر قصور فهم ما نیاز به آوردن تمثیل باشد پرداختن به مثال مناسب است. (ج): تمثیل گاهی برای فهماندن مطلب است و گاهی نیز برای معطل شدن بر روی آن. البته حتماً شما بر مطلب اشراف پیدا می‌کنید، اما باید یکمقدار روی ارکان و چیستی حرکت تأمل کنیم. (س): عرض این است که اگر لطف کنید و نحوه ورد و خروج بحث را بگونه‌ای قرار دهید که بیشتر به مفاهیم اصولی پرداخته و دقت عقلی بیشتری کنیم مناسبتر است.

۱۱ - تبیین مراتب مختلف لحاظ فعل و فاعل و رابطه آندو با یکدیگر

(ج): اشکال ندارد! گاهی ممکن است شما فعل را بصورت لحاظی کلی ملاحظه کنید که نتیجتاً می‌توان مراتب مختلفی را در این رابطه فرض نمود: (یک رتبه این است که تنها فعل را آنهم بدون فاعل ملاحظه کنید.)

هر چند که مرتبه سابق بر این لحاظ نیز چنین است که اصلاً فاعل را در «جریان» ملاحظه نکرده بلکه آنرا بصورت ثابت دیده و بگوئید: «لَهْ أَنْ یَفْعَلُ وَ لَهْ أَنْ لَا یَفْعَلُ» اما مسلّم است که این لحاظ غیر از آن است که آنرا بصورت جریانی می بینید و سپس درباره «کیف جریان» و «کیف تصرف» صحبت می کنید.

و اما در رتبه دوّم که فاعل را کنار گذاشته و آنرا مجرد از جریان می بینید آیا می توان گفت که در این مرتبه می توان براحتی فاعل را کنار گذاشت؟ پس شما در رتبه اوّل، جریان و قدرت تصرف در جریان را کنار می گذارید ولی در رتبه دوّم، اصلاً فاعل را کنار می گذارید و تنها نفس فعل را می بینید.

و بالاخره رتبه سوم چنین است که دیگر فعل را بصورت فعل یک فاعل هم نمی بینید؛ یعنی فعل را از این فاعل و آن فاعل و فاعلهای دیگر مجرد کرده و نفس کیفیت فعل را بدون اینکه بگوئید فاعل آن کیست، کجاست و در چه رتبه و جریانی است می بینید و در آخر هم همان نفس عنوان را آورده و می گوئید این عنوان، واجب است و «طلب» هم بر آن بار می شود پس با اندکی تأمل می بینید که در این چند بار «بریدن» است که کار تمام می شود یعنی بعد از اینکه این چند برش (فعل از فاعل آنهم با خصوصیات مربوط به آن) حاصل شد تازه تقسیماتی برای آن عناوین آورده و می گوئید عنوان واجب، مصلحت ملزمه است و عنوان حرام، مفسده ملزمه است و عنوان مکروه هم امری دیگر. البته هر چند که این بحثها بحثهای مطلوبی است که برای استفاده از کلمات، ضروری و در جای خودش مطالب متقنی بشمار می رود اما زمانی که بحث از ریشه این امور پیش می آید آیا باز می توان به چنین مطالبی بسنده کرد؟

۱/۱۱ - «انسان»، فاعل علی الدوام (پرستنده دائمی)

برادر میرباقری: آیا منظور شما از «قدرت در جریان» این است که قدرت همیشه جاری است؟

(ج): بله! همیشه جاری است چرا که ما قدرت ثابت نداریم.

(س): اما بالاخره فعلی را انجام می دهد که یا فاعل است و یا تارک.

(ج): خیر! همیشه فاعل است لذا صحیح نیست که بفرمائید: یا فاعل است یا تارک! بلکه حق چنین است که کیفیت یا می‌تواند اینگونه باشد و یا آنگونه؛ یعنی یا می‌تواند در حال پرستش خدا باشد و یا در حال پرستش غیر خدا لذا نمی‌توان گفت که یا پرستنده است و یا پرستنده نبوده و ساکن است!

(س): آیا این مطلبی که می‌فرمائید بدیهی است؟!

(ج): اصلاً مقدم بر بداهت است! آیا شما می‌توانید ادعا کنید که انسان، خالی از اکوان است؟! آیا می‌توانید انسان را در وضعی تصور کنید که هیچ حالتی برای او متصور نباشد؟ آیا می‌توانید در ذهن مبارکتان، هیچ امری حتی «هیچ» را تصور نکنید؟! لذا باید یک مقدار در این مورد بحث کنیم که آیا این «له أن يفعل وله أن لا يفعل» برای مرتبه مجرد و تجرید و انتزاع است و یا اینکه در خارج مرتباً جریان فعل و طلب در کار است و این امر هم تعطیل بردار نیست؟

۱۲ - جمع بندی مختصری از کل مباحث

(س): پس حاصل فرمایش حضرتعالی این می‌شود که پای قدرتِ طلبی در کار است که این قدرت دائماً بوده و کیفِ طلب هم تحت اختیار است.

(ج): بله و کیفِ طلب هم روی قدرت تصرف می‌آید که اگر ولایت و تصرف او نازله باشد پس... ..

(س): تکلیف نیز در هر مرحله‌ای به میزان قدرت تصرف است.

(ج): احسنت! اصلاً قبل از تکلیف، «لحاظ» به میزان قدرت تصرف است. چه اینکه گوسفند که قدرتِ تصرف ندارد، قابلیتِ لحاظ را هم ندارد. البته شاید در رتبه خودشان نیز یک نحوه از تصرفات خیلی ابتدایی وجود داشته باشد چه اینکه در آن کریمه می‌فرماید: و «إذا الوحوش حشرت» لذا در آنجا نیز یقیناً اموری وجود دارد که ممکن است ما نتوانیم آنرا ادراک کرده و درباره آن سخنی بگوییم.

نتیجه اینکه اصلاً معنای قدرت و عدم آن، به «قدرت تصرف» تعریف می‌شود؛ نه اینکه آنرا به دارا بودن زور زیاد و کم معنا کنیم! چه اینکه ممکن است واقعاً بعضی از مجنونها زور چند انسان قدرتمند را داشته باشند ولی در عین حال نتوان به آنها تکلیف کرد. پس اینکه می‌گوییم قدرت دارد، یعنی قدرت تصرف دارد.

(س): تصرف یعنی چه؟

(ج): یعنی کیف جریان را ..

(س): اما بالاخره این هم یک نوع تصرف است. یعنی یکی از مقومات قدرت تصرف نیز قدرت طبیعی است.

۱/۱۲ - بیان انواع ولایت بر جهت گیری قلب و ذهن و عین

(ج): بله! اما معنایش این است که جریان قدرت تصرف در مراحل مختلف، شکل‌های مختلف می‌گیرد. لذا در

این صورت بلا اشکال است که بگویید: ولایت در یک رتبه، ولایت بر جهت گیری قلب است و در یک رتبه نیز،

ولایت بر جهت گیری ذهن است و در رتبه دیگر هم ولایت بر جهت گیری عمل، که البته در هر کدام از اینها

هم شدت طلب و تعلق متناسب با خودش را می‌طلبد. حال این مطلب، سر جای خودش صحیح است. چه

اینکه در خارج نیز ممکن است که تصرف کند و مثلاً بر روی همین باد بزن کلمه «یا حسین» را بنویسند (که

در ایام قدیم چنین می‌کردند) آنهم بدین خاطر که هر وقت انسان آنرا می‌بیند، به یاد آن بیفتد. پس معنای این

امر این است که در این باد بزن تصرف کرده است. البته ممکن است از آنطرف هم کسی پیدا بشود و شکلی

روی آن تعبیه کند.

برادر نجابت: پس لازمه فرمایش شما این می‌شود که حتماً یک مدل مطلوب و ثابت در نظر گرفته شود؛

چون شما بهر حال یک انسان و یا یک شکل ایده‌آل را تعریف می‌کنید.

(ج): این مطالب مربوط به بحث‌های بعدی است اما ما فعلاً در مقدمه بحث اول هستیم که باید معلوم شود که

همه چیز به پرستش است و پرستش غیر خدا در جمیع مراتب ممنوع است یعنی از شخص ملتفت و متصرف،

پرستش غیر خدا جایز نیست. لذا نمی‌شود به انسان بگویند که در شبانه روز حق داری همانگونه که ۱۷ رکعت

نماز می‌خوانی، به اندازه یک رکعت نیز بت پرست باشی! یعنی اصل مطلب در اینجاست که آیا می‌شود به کسی

که بت پرستی را می‌فهمد گفته شود تو شبانه روز خدا پرستی کن و لکن هر از گاهی یک سجده، و یا هفته‌ای

یک رکعت نماز در برابر بت خودت بخوان!؟

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

بسمه تعالی

اسلام و مقتضیات زمان و مکان

بیان سه مقدمه پیرامون تکالیف در رتبه اقتضاء و تحقق

جلسه: ۳

فایل جلسه ۲ موجود نبود.

تاریخ: ۱۹/۴/۶۸ مجموعه مباحث

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی تنظیم: گروه تحقیقات مبنائی (دفتر فرهنگستان علوم اسلامی)

بیان سه مقدمه پیرامون «تکالیف» در رتبه اقتضاء و تحقق

نام جزوه: مجموعه مباحث (مبحث ۳۳) کد بایگانی کامپیوتری: ۰۱۰۲۷۰۳۳

استاد: حجة الاسلام والمسلمین حسینی تاریخ جلسه: ۱۹/۴/۶۸

عنوان گذار: ابراهیم نیک منش تاریخ انتشار: ۲۴/۰۶/۷۴

ویراستار: ابراهیم نیک منش تاریخ بایگانی: ۲۴/۰۶/۷۴

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

* - مقدمه - خلاصه‌ای از مطالب جلسه قبل

حجة الاسلام والمسلمین حسینی: چنانچه گذشت یکی از دو مطلبی که در جلسه قبل مورد بحث قرار گرفت مسئله «تکالیف» بود که گفتیم اگر تکالیف در رتبه اقتضاء ملاحظه شود آنگاه هر نحوه حرکتی که متناسب با بندگی در جریان رشد باشد لازم و "واجب" شمرده می‌شود و هر نحوه حرکتی که متناسب با بندگی نبوده بلکه متناسب با طغیان باشد "حرام" و عصیان قلمداد می‌گردد. نهایت امر هم این است که وقتی این اقتضاء، رتبه خاص‌تری را پیدا کند و از این کلیت در آید جا دارد که سؤال کنیم آیا این اقتضاء برای مرتبه‌ای مثل مرتبه انبیاء (که البته در بین آنها هم درجاتی وجود دارد) هست یا اینکه رتبه افراد معمولی منظور شماست؟

در همین رابطه هم جواب دادیم که امور به حسب ظرفیتهایی که پیدا می‌کنند تغییر می‌یابند لذا دسته‌ای از امور برای انبیاء، حکم و جوب پیدا کرده که رعایت آنها لازم و ترکشان موجب عقاب و مؤاخذه خواهد بود اما همین امور برای عموم چنین نیستند. از اینروست که می‌بینیم انبیاء نسبت به ترک اولی هم مؤاخذه می‌شوند ولی ما خیر! و البته اگر هم کسی بخواهد بگوید که پس خوش بحال ما که در سعه هستیم، به او جواب می‌دهیم که خوشا بحال گوسفند! پس بر حسب ظرفیت و جایگاهی که در این نظام داریم شدت حرمت و جوب تغییر پیدا کرده و متفاوت می‌شود که البته روایات هم در این خصوص زیاد است. مثل: «حسنات الابرار سیئات المقرّبین» که اگر کسی از مقرّبین مثلا نماز ما را بخواند اصلا نمی‌توان آن را طاعت نامید و چنین کسی هم از درجه مقرّب بودن ساقط شده و به او می‌گویند تو مشغول گناه بوده‌ای! ولی همین عمل، برای ما و با مغفرت الهی قبول می‌شود و می‌گویند این در حال عبادت بود و نه عصیان. و یا این روایت که: «انما يحاسب الناس على قدر عقولهم» که میزان فهم و ظرفیت علمی را ملاک قرار داده است. و یا در آیه شریفه «لا يكلف الله نفسا الا وسعها» که ظرفیت قدرت و وسع را ملاحظه کرده است. البته قدرت تصرف که (بیانگر) مرتبه ولایت است بگونه‌ای است که می‌بینیم در نظام ولایت مثل رهبر و ولی فقیه که اختیارش قابل قیاس با مثلا پلیس سر این چهارراه نیست باید به حسب همین مراتب ولایت هم در جریان بندگی نقش داشته باشد. به عبارت بهتر به حسب مقدار تصرفی که می‌تواند در نظام داشته و به عنوان نماینده و خلیفه مطرح باشد باید به همین اندازه هم عقل داشته باشد. لذا تکلیف هم برای این افراد متفاوت است. هر چند که هر چه به طرف (قاعده هرم) می‌رویم تعداد افراد معمولی و سطح پائین بیشتر می‌شود اما مسلم است آن کسی که در رأس امور و به عنوان ولیّ فقیه است می‌تواند آن چنان کار کند که عمل او در تمام این شبکه مؤثر می‌باشد. لذا در بالا رفتن قدرت اختیار و رشد بندگی همه اینها مؤثر باشد. البته اگر خطابه‌های عام مثل بخشنامه‌های عمومی که در کشور است را تا خطابه‌های خاص و خاص‌تر ملاحظه کنیم می‌توانیم همین معنایی که گذشت را از آنها استفاده کنیم اما این یک حرف ابتدائی است چرا که اصولا باید ببینیم اگر ما برای رشد فرض دوام کنیم...

۱- مقدمه اول: اختلاف ظرفیت روحی و عقلی عباد، دلیل نفی «تکلیف مشترک» بین مکلفین

حجة الاسلام میرباقری: آیا در همین مرتبه هم بالاخره تکلیف مشترک مطلقاً نفی می‌گردد؟

(ج): بله! چرا که همه ما قدر مشترک انتزاعی و عنوانی را میتوانیم داشته باشیم مثل «نماز» که هم پیامبر اکرم(ص) نماز می‌خواندند و هم من نماز می‌خوانم لذا این نماز، قدر مشترک عنوانی است. و البته شاید این همان بحث باشد که صحیح و فاسد (از تکالیف) چگونه‌اند؟ مثلاً یقین داریم که حالات نماز نبی اکرم(ص) ضرب در حالات ایشان می‌شود که بالطبع آثارش هم برای عالم فرق دارد. از اینرو با خطاب «صلِّ یا رسول الله» نماز دیگری را از ایشان خواسته‌اند. یعنی «صلِّ» را گفته‌اند اما دعوت‌های دیگری هم شده که البته آن دعوت‌ها دیگر برای ما نیست چرا که ما همین قدر که قصد قربت داشته باشیم و به قصد ریا نماز نخوانیم کافی است لذا تحقق «قربت» به آن معنا که برای نبی اکرم(ص) بوده است لازم نیست. انسان گاهی فکر می‌کند که نبی اکرم(ص) قیام می‌فرمودند اما در واقع این روح عالم بود که در برابر خدا قیام می‌کرد؛ و یا تأدباً قنوت می‌گرفتند و یا سجده میکردند اما در واقع روح عالم قنوت و سجده می‌کرد. یعنی او یک چنین موجودی است که سایه حرکات او بر سر همه می‌افتد و برای رشد همه هم نافع است. از آن طرف صلواتی هم که خداوند متعال بر ایشان می‌فرستد و رحمت خاصی که برای ایشان نازل می‌فرماید به همه میرسد؛ یعنی صلواتی را که خداوند بر ایشان می‌فرستد مثل این است که به نور خورشید آنچنان افاضه‌ای شود که چیزی از آن ساطع شود؛ آن چیزی که قبلاً آن را نداشت. لذا همه یک برکت دیگری بدست می‌آورند. هر چند که نور کنونی خورشید هم بسیار برکت دارد اما حتی برای آنها که در سایه نشستند اگر این نور یک حظوظ جدیدی پیدا بکند و این حظّ هم جاری بر همه عالم باشد آنگاه مسئله بگونه‌ای دیگر خواهد بود.

۱/۱- «لسان تخاطب» قالب ظاهری اشتراک تکلیف

پس ایشان با ما تنها در عنوان ذهنی و انتزاعی که همان عنوانی که طریق و لسان تخاطب می‌باشد مشترکند اما اینکه کسی بگوید پس ما هم مکلفیم به همان نماز رسول خدا، مسلماً چنین چیزی نیست. چه اینکه از اوان تولد تا آخر که از این دنیا می‌رویم حتی به یک سجده رسول خدا هم مأمور نمی‌شویم. مثلاً

دیده‌اید که بچه‌ها ادای بابای خود را در می‌آورند و پدر هم برای تشویق ایشان چیزی به آنها می‌دهد اما در هر صورت این حرکت آنها چیزی بیشتر از یک ادا و تشبه به واقع نیست. لذا قصد من این است { P - خدا انشاءالله درجات عالی آقای خمینی را متعالی کند. اواخر عمر شریف ایشان که به خدمتشان رسیده بودیم دیدیم که آقازاده کوچک حاج احمد آقا عصای پدرش را در دست گرفته و در حالی که دستان خود را مشت کرده بود با همان لحن امام(ره) نهیب می‌زد که «من توی دهان این دولت می‌زنم، من دولت تعیین می‌کنم و...» حال ممکن است کسی بگوید که گفتن این کودک خردسال با بیانات حضرت امام(ره) چه تناسبی دارد؟! اما همین که خود را شبیه به ایشان می‌کند جا دارد که او را هم تشویق کنند. به عبارت دیگر اگر آن حالات امام(ره) و آروز که چنین خطابی را داشتند بنگریم (به قول یکی از دوستان) ایشان در حالت عرفانی خاصی بودند که نه شور و شوق استقبال مردمی و نه اذیت و رنج حاصل از فشار و صدمه و تهدید در ایشان تأثیری نکرده بود لذا توانستند بدون وحشت چنین تهدیداتی را بر علیه رژیم طاغوت بکنند در حالی که دیگران همچون شهید مطهری و... وحشت کرده بودند. البته امثال ما تنها می‌توانیم از این وضعیت، تحلیلی سیاسی داشته باشیم اما درک آن حالات عرفانی مقدور ما نیست. { P که آن نمازی که وجود مبارک امیرالمؤمنین(ع) و نبی اکرم(ص) می‌خوانند همان است که می‌فرمایند «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي» نماز بخوانید همانطور که من می‌خوانم ولی جای این سؤال است که قدرت رؤیت و درک ما از کار ایشان تا چه اندازه است؟ اگر مثلاً برای حضرت چنین چیزی قائل باشیم که حین نماز در هر عالمی یک نحوه عبادت می‌کنند آیا می‌توان فهمید که مثلاً در عالم انوار که در حال سجود هستند چه معنایی از سجود محقق شده است؟ ایشان در آن حال چکار می‌کنند و به چه نحوه تقریبی نائل شده‌اند؟ هر چند که می‌دانیم سجده، وسیله تقرب و نزدیک شدن است اما این تقرب که برای ایشان وجود دارد چقدر است؟ البته ما به حسب آن مقداری که از عمل ایشان درک می‌کنیم تنها می‌توانیم ادای ایشان را درآوریم!

۲/۱- توقف «مقدار تکلیف» به سعه «ظرف ادراک» مکلف

برادر نجابت : اما بالاخره «بشر» را مورد خطاب قرار داده‌اند!

(ج): می‌خواهم بگویم که تکلیف به حسب ظرف ادراک است. لذا اگر گفته شد که ما برای شما در کنار جامعه زمینه‌ای را فراهم کرده‌ایم که در مطالبی دقت کنید و شما هم این معنا را درک کردید آنگاه به همان اندازه مکلف هستید. یعنی اگر بگویند که امداد اول ما به شما این بود که اسباب و زمینه‌هایی را فراهم کردیم و دوم اینکه به ذهن شما مطالبی را رساندیم و چیزهایی را که دیگران عاجز از درک آن بودند و اصولاً در شرایط التفات به آنها هم قرار نداشتند، درک نمودید براستی تکلیف ما چقدر است و چقدر از عهده آن برآمده‌ایم؟ اگر این مطلب گفته شود که «لایؤخذالله من الجاهل قبل او یؤخذمن العالم» و خدای نخواستہ از مرجع گرفته تا مقلد در فردای قیامت طلبکار ما باشند به اینکه شما در ابلاغ این مطالب تفریط کرده و باعث تضییع مصلحت ما شدید، چه جوابی در محضر الهی خواهیم داشت؟! آیا شما پیامبری را سراغ دارید که در خانه نشسته باشد تا مردم برای گرفتن پیام الهی به ایشان مراجعه کنند؟! آیا غیر از این بود که مثل حضرت نوح(ع) اذیت و آزار می‌دیدند اما باز به ابلاغ پیام الهی مبادرت می‌نمودند؟ ممکن است بگوئید که ما ابزار ابلاغ را در اختیار نداشتیم! اما آنها به ما جواب می‌دهند که لااقل قلم و کاغذ که داشتید و اداره پست هم در کنارتان بود؛ چندتا نامه نوشتید که بگوئید مطلب از این قرار است؟ مثلاً همین مطلب مورد بحث ما (یعنی بحث زمان و مکان) اگر مثل بحث «اجتهاد» که حدود ۱۰ سال پیش مبتلابه جامعه بود و در آن روز که روی آن بحث داشتیم و به جوابهایی هم رسیده و آنها را برای خود و دوستانمان با دلخوشی بازگو می‌کردیم، باشد ولی در عین حال مقید نباشیم که آنها را به دیگران نیز منتقل کنیم اگر از ما سؤال شود که چرا همه آنها را ابلاغ نکردید آیا مؤاخذ نخواهیم بود؟ البته این مطلب فقط در باب عالم نیست بلکه در باب کلیه تکالیف است؛ یعنی کسی که سعه ذهنی او بر چیزی نیست و التفات به این امر نداشته و غافل است می‌توان از طریق سرپرستی او (به صورت سیاسی، فرهنگی و اقتصادی) کاری کرد. چه اینکه حضرت امام(ره) در همین صحیفه نور شاید صد بار، ما را امر به گفتن اینها می‌کردند. مثلاً همین بحث «ولایت مطلقه» وضع اینطور بود که خود ما هم غافل از اهمیت این بحث بودیم تا اینکه آقای خمینی گفتند و دستور هم دادند که بر نویسندگان و گویندگان است که این مطلب را بگویند که الحمدلله وقتی آقا فرمودند ما احساس وظیفه کردیم و ۱۵ جلسه در دفتر بالا در این مورد

بحث کردیم اما گفتیم که ما بیشتر از این کاری نداریم و بحمدلله انجام تکلیف کرده‌ایم! و حال آنکه اگر این بحث را که در حدود ۶ ماه بطول انجامید در رسانه‌های جمعی منعکس کرده بودیم چه بسا برای خود آقا هم بسطید ایجاد می‌شد و آثار آن برای امروز که آقای خامنه‌ای تصدی امر ولایت را دارند نیز نافع بود. همچنین از طرف دیگر برای خود ما و شما هم بواسطه شکرانه نعمت رساندن آنها به مردم، زمینه انجام وظیفه بیشتری حاصل می‌شد.

۳/۱- بیان نفی «اتحاد حقیقی» از مفهوم خطاب

پس عرض ما این است که تکلیف، به حسب مراتب عقل است ولو مشترکا در خطاب آمده باشد؛ یعنی اشتراک در خطاب مانع مختلف شدن عقاب و ثواب نیست. لذا می‌توانید این واقعیت را به شکل پرسش در آورید که آیا مشترک بودن در خطاب، مانع مختلف بودن در ثواب و عقاب است؟

(س): اما ما می‌گوئیم که احکام، برای تنظیم امور آمده است لذا میزان درک و حالات و... مطرح نیستند!

(ج): حال اگر ما خواستیم اختلاف در ثواب و عقاب را در اینجا تمام کنیم، به اینکه اعطاء، رتبه اول است و جزاء و پاداش هم متناسب با میزان اعطاء می‌باشد لذا مختلفند ولو که خطاب هم مشترک باشد آنگاه معنایش این خواهد بود که اولاً مفهوم خطاب، متحد حقیقی نیست. حال به تعبیر مشککی که می‌کنند بشود آنرا تعبیر کرد و یا خیر فعلاً مورد بحث نیست اما در هر صورت باید ابتدائاً چنین اختلافی را تمام کنیم.

۴/۱- تحمیل عقاب الهی بر مقربین، بواسطه اتیان قدر متیقن از تکلیف

ظاهراً جواب این است که اگر آن مقدار متیقن (از خطاب مشترک) توسط افراد بالاتر (و مقرب) اتیان شود باعث خواهد شد که در مؤاخذة قرار گیرند. چه اینکه اگر در امساک نبی اکرم(ص) نیز توجه به غیر صورت گیرد روزه ایشان باطل می‌شود. یعنی اگر اختلافی ظاهر شد به اینکه مبطلات روزه برای یکی صدتاست ولی برای دیگری ده تا، آنگاه می‌توانید بگوئید که آن مبطلات صدگانه شامل بر این مبطلات ده‌تائی است و اینها را نیز در خود دارد. اما پس از ذکر این نکته به اینجا میرسیم که بالاخره با جوهره این مطلب چه چیزی را می‌خواهید تمام کنید؟

حجة الاسلام میرباقری : آیا این امر نسبت به «احکام وضعیه» هم همین طور است؟ مثلاً عرفائی همچون آقا میرزا جواد ملکی تبریزی یا مرحوم قاضی واقعا اگر التفات به غیر پیدا کنند آیا شرعا روزه آنها باطل است و باید قضا کنند؟!

(ج): من نمی دانم وضع عرفاء چگونه است ولی این را میدانم که اگر رتبه آنها رتبه ای باشد که شکننده است آنگاه این مطلب هم تمام خواهد بود. حالا ممکن است بگوئید واقعا این رتبه، رتبه شکننده نیست یا اینکه بگوئید خطابات عمومی که از شرع بما رسیده است بگونه ای است که فقیه نمی تواند حکم به بطلان روزه او بکند این واقعا مسئله ای است که فقیه حکم به بطلان روزه و نیز قاضی حکم به کتک زدن او نمی کند ولکن آیا خدا هم حکم به بطلان روزه او نمی کند؟ مسلما این چنین نیست! اگر شما می گوئید «انما يحاسب الناس على قدر عقولهم» و گفتید عقل این فرد بیشتر است آنگاه مطلب بگونه ای دیگر خواهد بود.

(س): بالاخره افرادی هم بوده اند که مثلا نماز ۴۰ ساله خود را قضا کرده اند.

(ج): اما مهم این است که اگر این نمازها را نه باطل حساب کنیم و نه بگوئیم که قضای آنها واجب است آیا بدین معناست که پس این نمازش قبول است؟! و اگر نمازش قبول نباشد آیا نمی توان گفت که او معاقب است؟ یعنی آیا واقعا می گویند چون «سائت اعمالکم» و اصلا نماز را نخوانده او را چوب می زنند و یا اینکه می گویند تو نماز را اتیان کرده ای؟ بله استحقاق عقوبت از جهت فقهی ندارد چرا که شما تنها نظر به عنوان محض دارید. برادر نجابت : در همان بیانی که شما داشتید می توان گفت که این خطابات عام تنها برای همان افرادی است که مبطلات روزه آنها همین ده تاست ولی برای افرادی که مثلا صد تا مبطل دارند قضیه بگونه ای دیگر است.

(ج): اما از آن طرف هم می توان به شما جواب داد که آن کسی که آب می خورد در واقع دارد تمرّد از مولی می کند ولی شما آنرا به شکل آب خوردن می بینید.

حجة الاسلام میرباقری : یعنی فعل آب خوردن را با سایر نیّات و روابطش که ببینیم در واقع دو چیزند.

(ج): وقتی بچه بودیم و روزه می‌گرفتیم تشنگی را می‌فهمیدیم اما نه مثل عارفی که می‌گوید من این مطلب را فهمیدم که مثلا رفع عطش با آب نیست بلکه به وسیله خداوند صورت می‌گیرد. از اینرو بچه می‌گوید این رفع عطش با آب صورت می‌گیرد لذا افطار هم که می‌شود بطرف آب می‌دود. پس می‌بینید که او برای رفع عطش یک درک دارد ولی آن یکی درکی دیگر. بنابراین جا دارد که به آن عارف بگویند تو که می‌گفتی من زهد کردم و چشیدم که آب خودش رفع عطش نمی‌کند و اثری ندارد بلکه این افاضه مولاست؛ و نیز می‌گفتی که حتی نظر به رفع عطش کردن آب، کفر است چرا که مستقل دیدن شیء از خالق آن است، حال که به این حقایق پشت کردی لذا مستحق عذاب هستی. یعنی این عارف را اگر هم چوب بزنند بخاطر خوردن روزه نیست بلکه بخاطر نادیده گرفتن این مطالب است.

(س): پس می‌فرمائید ما تکلیف مشترک نداریم ولو که خطاب مشترک داشته باشیم.

(ج): اگر قائل شدیم به اینکه عقاب و ثواب در آخرت مراتب دارد و نیت هم در این طرف دارای مراتب است آنگاه همین امری که به آن اشاره کردید احتمالی است که در این باب وارد می‌شود.

۲- مقدمه دوم: وجود کیفیت خاصی از «جریان قدرت» در نفس «خطاب»

۱/۲- «قدرت»، جزء مقوم اصل خطاب

برادر نجابت: اما عرض ما این بود که با این وصف، دیگر آن خطابات از فایده و ثمری که باید داشته باشند

ساقط می‌شوند!

(ج): حال می‌خواهیم ببینیم که واقعا همینطور است و یا اینکه اصولا می‌توان طرق دیگری را برای اثبات

مدعای خود قائل شد؟ و اما در اینجا ما یک مقدمه دومی هم داریم که چنین است: اصلا مگر انجام تکلیف،

کیف جریان قدرت نیست؟ آیا حقیقت امر این نیست که بگوئیم عبادت واقع می‌شود اما به وسیله حرکت

متناسب؟ هر چند که جای این سؤال است که حرکت متناسب چه چیزی؟ آیا حرکت متناسب قدرت و تعلق؟

یعنی اصولا آنجائی که این امر نباشد، فرض تکلیف هم نیست. به تعبیر دیگر گاهی می‌گوئیم (قدرت)، شرط

تنجز تکلیف است اما گاهی هم می‌گوئیم در رتبه خطاب حقیقت «تکلیف» چیزی جز «جریان قدرت» نیست و

اصلا خطابی وجود ندارد. یک وقت می‌گوئید اگر قدرت وجود داشته باشد خطاب، عالمی علی‌حده است و یک وقت می‌گوئید در نفس خطاب، امر به کیفیتی خاص از عمل و حرکت شده است؛ یعنی کیفیتی خاص از جریان قدرت. لذا قدرت، جزء مقوم اصل خطاب است و ملحوظ در نفس خطاب.

۱/۱/۲- دلیل ضرورت لحاظ «قدرت» قبل از رتبه «اقتضاء»

چه بسا زمانی بگوئید که تکلیف اصلا متوجه عاجز نیست ولی گاهی هم بگوئید اصلا خطاب حکیم یعنی چه؟ می‌گوئیم که در عالم اقتضاء، نفس آن، ملاحظه کیفیت جریان خاصی از قدرت است که تناسب و عدم تناسب را نسبت به غایت نشان می‌دهد که تازه آن وقت است که شما می‌گوئید «انشاء» شد و یا «امر» صورت پذیرفت. لذا اگر لحاظ قدرت، در رتبه اقتضاء بیاید آنگاه خطابی در آنجا خواهد بود. از اینرو باید کمی دقت کنیم تا ببینیم که آیا شما تکلیف را که می‌گوئید مگر معنای آن این نیست که این حرکت، متناسب است و چون متناسب است پس اقتضاء دارد که به آن امر شود؟ اصلا امر، یک موضوع می‌خواهد یا خیر؟ آیا امر می‌تواند در نفس اقتضاء، روی مجهول مطلق قرار بگیرد؟! اگر گفتید اقتضاء، چیزی جز تناسب کیف جریان قدرت نیست بدین معناست که شما در رتبه قبل از اقتضاء، قدرت را لحاظ فرموده‌اید.

(س): یعنی اگر قدرت نباشد آنگاه تکلیف، سالبه به انتفاع موضوع است و اصلا موضوع تکلیف نیست.

(ج): موضوع امر که نباشد نه بدین معناست که امری هست اما منجز نیست!

(س): اما آنها نمی‌گویند که قدرت، شرط تنجز است. یعنی علم و مثل آن را شرط تنجز می‌گیرند اما قدرت را شرط اصل خطاب و قید عقلی خطاب می‌گیرند به این معنا که خود خطاب مفهوما مقید به قدرت نیست ولی عقل، آن خطاب را به فرد قادر تقیید کرده و غیر قادر را از خطاب خارج می‌کند.

(ج): اصلا می‌خواهیم بدانیم که موضوع خطاب چیست؟ لذا بحث ما این نیست که عقل، آن تقیید را صورت می‌دهد و آن را از تحت خطاب خارج می‌کند. موضوع خود خطاب چیست؟ موضوع امر چیست؟ آیا امر به مجهول مطلق شده است؟! آیا فعل یعنی کیف حرکت و جریان قدرت؟ مگر فعل جز کیفیتی از جریان قدرت چیز دیگری است؟ لذا در اینجا لحاظ قدرت گاهی به عنوان شرط عقلی تحقق است و گاهی هم به معنای شرط

عقلی اصل اقتضاء است نه تحقق، آن هم نه شرط بلکه «مقوم ذات» اقتضاء یعنی موضوع مقتضی ما نفس کیف جریان تعلق یا قدرت است. حال اگر چنین چیزی گفته شود آن وقت ادراک ما از خطابات عام کمی تغییر می‌کند.

۳- مقدمه سوم: ضرورت لحاظ «وحدت ترکیبی» در کیف جریان قدرت (در مرحله اقتضاء)

حالا اگر در قدم سوم گفتید که کیف جریان تعلق و قدرت در مرحله اقتضاء، ذاتا یک امر بریده و جدای از «وحدت ترکیبی» و یا شرایط مکانی و زمانی نیست آنگاه اگر بخواهیم قدرت را کیف جریان «قدرت متناسب» ذکر کنیم معنای آن این است که معنای زمانی و مکانی آن را نیز در نظر داریم که بالطبع معنای آن این است که اقتضاء در زمان و مکان محقق می‌شود.

۱/۳- توقف «تکلیف واقعی» مکلفین بر میزان «اعطاء» الهی بر آنها

برادر نجابت : پس با این وصف ما می‌توانیم بیان احکام برای جامعه‌ای که هنوز وجود ندارد، داشته باشیم.
(ج): یعنی ابتدائاً قدرت را در جمیع شئون زمانی و مکانی لحاظ می‌کنید و بعداً تکلیف می‌کنید. البته برای این معنا می‌توان هزاران هزار مرتبه در طول تاریخ قائل شد. اما جای این سؤال است که آیا اول باید اقتضاء را ببینیم و بعد دلالت الفاظ را یا اینکه قضیه بالعکس است؟ یعنی آیا بعد از اقتضاء، انشاء است یا اینکه اول انشاء است و بعداً اقتضاء؟ از اینرو ما قائلیم که اگر مقدمه دوم تمام شود (می‌توان به این سؤالات هم به راحتی پاسخ داد) ظاهر امر این است که این تکلیف واقعی افراد است که میزان ادراک آنها می‌شود و نه تکلیف ظاهریشان. و اصلاً این اختلاف بین حکم ظاهری و واقعی از اختلافاتی است که جا دارد تا مورد سؤال قرار گیرد. به تعبیر بهتر تکلیف واقعی در مورد کسی که ظرفیت ذهنی او بسیار کم است نسبت به کسی که ظرفیت عقلی او تا قیامت، حاکم بر همه تاریخ است و در آن هیچ اختلافی پیدا نمی‌شود و تدریجی الحصول هم نیست (کاملاً متفاوت است) لذا معنا ندارد که این را به آن قیاس کنیم. چرا که از آن شخص اول در لوح محفوظ و در کتاب مبین چیزی بیشتر از این نخواسته‌اند لذا به همان اندازه که به او اعطاء شده است از او می‌خواهند و عقاب و بهجت او هم متناسب با همین ظرف است. مثلاً اگر این آقا محمد ما در یک امتحان الهی قبول بشود و من قرار

باشد او را تشویق کنم اگر قرار باشد که به او یک اسباب بازی که باعث خوشحالی یک کودک دو ساله می‌شود بدهم در واقع او را تحقیر کرده‌ام. و هکذا برای نبی اکرم(ص) هم بودن او در عالم ملکوت به عنوان اینکه بهشت ایشان باشد مایه تنزل حضرت خواهد بود. اما وضع ما بگونه‌ای است که اگر روزی با تفضل خداوند به بهشت رفتیم که محل حضور ملائک نیز هست به ذهنمان می‌آید هر چه خدا نعمت داشته بر ما کامل کرده است! هر چند که انسان باید در مقام شکر همین طور باشد اما در همین مقام شکر، آنجا که تمام وجودش پر شده است می‌بینید که گریه می‌کند و می‌گوید خدا نعمت را بر من کامل کرد. اما اگر همین را به رتبه بالائیها بدهند عزا می‌گیرند که چه کردیم که چنین تنزل پیدا کردیم؟! اما من در اینجا برای تمام کردن مقدمه دوم تنها به ذکر این مطلب اکتفاء می‌کنم که آنچه را که در اجتهاد زمان و مکان می‌خواهیم بگوئیم قبلا در رتبه اقتضاء تمام شده است، لذا مطلب جدیدی واقع نشده است. اما در عالم خارج ببینیم که در شناختن موضوعات و دستیابی به انجام وظیفه و تکلیف آن هم به حسب سعه ظرف خودمان در جریان رشد خود ظرف چکار باید بکنیم؟

۲/۳- بیان تفاوت بین قدرت در مرحله «اقتضاء» و مرحله «تحقق»

مقدمه سوم می‌توانیم بگوئیم که آیا قدرت در مرحله تحقق (و نه در مرتبه اقتضاء) از مقومات تکلیف است یا خیر؟ چه اینکه وقتی صحبت از مصلحت قدرت نظام الهی می‌کنیم در واقع مصلحت قدرت همه آنهاپی را که تحت سرپرستی هستند مدّ نظر داریم.

(س): من فرق این را متوجه نشدم که قدرت در مرتبه تحقق و (قدرت در مرتبه اقتضاء چه تفاوتی با یکدیگر

دارند؟)

(ج): قدرت در مرحله اقتضاء آن چیزی است که اصل خطاب را می‌ساخت ولی قدرت در مرحله تحقق آن است که مکلف بدون قدرت نمی‌تواند کاری را انجام دهد و اتفاقا این قدرت، همان قدرتی است که آقایان از آن صحبت می‌کنند. به عبارت دیگر گاهی قدرتها را به صورت قدرت شخصی و فردی ملاحظه می‌کنیم آن هم به ملاحظه تکالیف فردی است ولی گاهی هم در باره ولیّ و سرپرست صحبت می‌کنیم.

حجة الاسلام میرباقری : اما آنچه که در تکلیف، موضوعیت دارد همان قدرت در مرتبه تحقق است و نه

چیزی دیگر.

برادر نجابت : در مرحله بحث عینی آن همان است که شما می‌فرمائید اما در مقام بحث نظری، قدرت جزء

اقتضاء است.

(ج): یعنی قدرت، از مقومات خود خطاب است و اصلا خطابی نیست آنجا که قدرتی نیست لذا اگر خطاب

نبود معنا نداشت که بگوئیم تکلیف وجود دارد! اما حالا می‌خواهیم بگوئیم این سرپرستی که می‌خواهد رشد در

قدرت تصرف ایجاد کند در واقع می‌خواهد قدرت نظام را بالا ببرد. و البته قدرت نظام یعنی قدرت تصرف اسلام

در برابر قدرت تصرف کفر یعنی اختیار باطلی در دنیا داریم که برای کافر است و در شکل بزرگ آن همان

پرچم کفر و قدرت تصرف آنان است. همچنین یک نظام الهی داریم که ولیّ و سرپرستی دارد که اختیار و طلب

صحیح آنقدر شدت پیدا کرده است که تحت تصرف او همه اختیارات عباد قرار گرفته است لذا سنگینی ایمان

یک رهبر قاعدتا باید به اندازه سنگینی ایمان همه مردم تحت سرپرستی او باشد حالا تصرفاتی که می‌خواهد

بکند به صورتی است که می‌خواهد قدرت نظام را بالا ببرد تا قدرت همه آنهايي که تحت سرپرستی او هستند

در تصرف بالا برود. بنابراین می‌بینید که مصلحت قدرت در اینجا اصلا مصلحتی است که برای ما موضوع ابتلاء

می‌سازد یعنی اگر ولیّ مسلمین تصرف نکند اصلا موضوع ابتلاء ما و تصرفمان گسترش پیدا نمی‌کنند.

۱/۱/۲/۳- ضرورت استفاده از سعه ذهنی و عینی ایجاد شده برای حل معضلات نظام

البته منظور از گسترش تصرف ما همان گسترش زمینه بندگی است چرا که وقتی تصرفات ما گسترش پیدا

می‌کند در واقع زمینه بندگی زیاد می‌شود، که به تبع آن با رشد، قدرت و توسعه بیشتری می‌توانیم خداوند

متعال را عبادت کنیم. الان شما ملاحظه بفرمائید واقعا این گسترشی که حضرت امام(ره) برای ما ایجاد کرد که

باعث شد در مورد امور مسلمین فکر بکنیم امری است که ۲۰ سال قبل اصلا مطرح نبوده است که کسی

بخواهد فکری برای این امور بکند. یعنی هم سعه عینی آن نبود چون ساواک پیگیری می‌کرد و هم سعه ذهنی

آن نبود چرا که بحث فلسفی آن به این صورت مطرح نبود لذا التفات خاطر و نظر به این مطالب نمی‌شد ولی

الآن برعکس است و چنین التفاتی هست. لذا تحقق این امر از برکت وجودی ایشان بود که قدرت تصرف و اختیار ما از یک دسته مفاهیم به دسته و مجموعه بزرگتری گسترش یافت و از یک دسته اعمال به یک دسته اعمال بزرگتری سیر کرد. چرا که هم مهم فرهنگی در ۲۵ سال گذشته و قبل از آن، این بود که تنها کتابخانه درست کنند و یا مدرسه بسازند اما به همان صورتی که در زمان طاغوت بود مگر اینکه در کنار دروس معمولی آن، قرآن و نهج البلاغه هم درس بدهند آن هم در حدی که افراد جلسه قرآنی بلد بودند نه اینکه قرآن به عنوان منبع اداره سعادت بشر مطرح باشد. از اینرو اگر می بینید که ما صحبت می کنیم و می گوئیم باید منطقی درست کنیم که با آن منطق، خداوند پرستیده شود و بعد هم بذهنمان می آید که باید ریاضیات متناسب با آن هم در پرستش خدا پیدا شود امری است که بخاطر این تحول ایجاد شده است. چه اینکه اگر آن موقع می خواستیم در ریاضیات اسلامی فکر کنیم باید میرفتیم مثلا در کهک قم بنشینیم که هیچ ساواکی مزاحم ما نشود و اصلا چنین چیزی به خاطرمان نمی آمد تا بخواهیم روی آن فکر کنیم. اما حالا صحبت می کنیم که منطق عمل و نظر و هماهنگی بین آنها و نیز منطق تعلق و پرستش یعنی چه؟ مثلا اگر قرار باشد که کسی به ما سفارش ساخت تلفن را بدهد در ابتداء بدنبال منطق درست کردن آن می رویم چرا که معتقدیم ساختن تلفن هم محتاج پیدا کردن فرمول و روابط خاص خودش است همچنانکه بهر حال مخترعین هم پس از جستجو توانستند آنرا با امداد الهی کشف کنند (البته در یک رتبه، تعبیر آوردن از «کشف» صحیح نیست). لذا این امر در واقع مولود یک نحوه از تعلق است. حال اگر شما در ایمانتان راسخ باشید مسلم بدانید منطق متناسب با آن را درست می کنید (انشاءالله تعالی)

و اما در جلسه آینده بحث را در این قسمت ادامه میدهیم که آیا اگر گفتیم مصلحت قدرت نظام، مصلحت گسترش تصرف و گسترش بندگی است آنگاه این مطلب با احکام، با ارزش و با احکام توصیفی چه ربطی دارد؟

حجة الاسلام میرباقری : بنظر می‌رسد که باید در ابتداء ببینیم نظام الهی چه نظامی است تا آنگاه ببینیم گسترش قدرت آن چگونه پیدا می‌شود و مقوماتش چیست؟ آیا حکم، مقوم آن است یا خیر؟ چه اینکه اگر بنا باشد جریان احکام، مقوم نظام باشد اصلا گسترش قدرت با گسترش حکم مساوی خواهد شد.

برادر نجابت : ایشان می‌فرمایند که باید کاری کنیم که اصل با پرستش باشد.

(ج): البته این امر در واقع جوهره اصلی همه احکام بشمار می‌رود اما باید ببینیم که ربط این مسئله با حکم چگونه است؟ لذا ما اینطور نوشتیم که احکام تشریحی، ابزار ولایت الهی و عین تصرفات نبویه (ص) است که ولایت بر تشریح را برای نبی اکرم (ص) قائل شده است نه اینکه او حق حکومت دارد. (یعنی این احکام) اصلا ابزار هستند. لذا همانگونه که ولیّ فقیه محدوده کار خود را توسط قوانین تنظیم می‌کند نبی اکرم (ص) هم تاریخ را با تشریح، تنظیم می‌فرماید چرا که این تشریح در واقع ابزار ولایت نبوی (ص) است که در رتبه ما قبل آن عین ربوبیت الهی می‌شود. البته این مطالب را انشاءالله در جلسه بعد بیشتر مورد بحث قرار می‌دهیم.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ